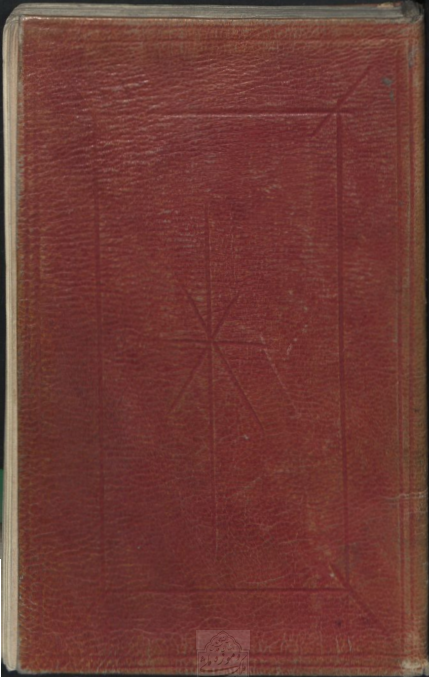




۱۳۳۷



کشف المراد من علم قاسم
سید مراد و شکر و تحسین
میں

18/9 1870



باز دید شد

١٣٥١

باب في بيان
 خمس ما يخص
 علمه من
 فانه من
 وانه من

آستان قدس رضوی

کتابخانه ملی ملک - سہران

Σ Λ Σ Σ

شماره ۲۸۲۲
تاریخ ثبت ۱۳۳۱/۱۰/۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم
 انشاء اولی و بی بی بلائین کرم و جلاله

ما نم طغ کان غناک	زین حصه سبز و مهره خاک
کاین حصه و مهره با بجا نده	سر کینه غیر می کش نده
دین طرزه که بر با طهر ران	مهره ز مهرت و حصه که آن
خود بواجب آن سحر کار نده	که فاقم و کاه قفسه آرنده
دقت وقت در سر آید	سبک عیدم ز در آید
دقت که این چهار جمال	بنده محض نه و سال
دقت که مر کبان انجم	هم نظر سکنند و هم ششم
کرون نمط پیکر کرد	کبتی فخر نیک کرد
از صرخ زدن بشه افلاک	در قص آید مفاصل خاک
کشا ده شود زشت این کوز	سحاب شب و مهر روز
یکسر شود اعمات جوان	بنه رحم و خرد و پستان

۱۵۹۱



در دیده و افق جهان تبار
 اینک ز علامتی که پدید است
 انصاف بنیان شد و وفا هم
 از سلامت از جهان رفت
 پدیدت بر آستان کوهی
 هرگز هر که دست عالم بخت
 هر شربت عظم کاسان شاه
 بن بام مگر چشم بدال
 دین طغیان چن بام و سگر
 ز انجمد شایه خط است
 خانه را ز خطه خاک

از ناخن روید اشخوان باز
 از آدیان خایه برخت
 هم جنس منند و اشنا هم
 این اماش از میان رفت
 و جال هزار هستی تن
 و جام جهان نای با بخت
 خاص از پله جان صفا شد
 باز که صند سر اطفال
 ابجد خوانان لوح تقدیر
 طغی حمله کنی است
 کمر ز داین مخاطب پاک

از خود سر زده
 چو که از میان دور
 شود در آن که
 شود در آن که

باب چهارم

ای مهره دین رو دران
 ای کعبه رهرو آسمان را
 بسکایه شردان قدیه

جان داروی علت ساربان
 وی ز مردم تشن جان را
 پروانه بغیرت ارمیده



از سیم تو در نقاب خضر
 شکل تو عالم سپیدی
 از فیض تو در دو کا بود
 شش بانوی بر کرده هفت
 زنجی عرب اهل عالم ازت
 زنجی شبان در دمی رو
 دار و ز تو روی روان است
 و با چه روم راز تو رنگ
 کو دک وشی و زان است
 از رفتن تو در آن و لا
 ز پاشی و ناگشاده کجی
 که در خضای چو شاخ عرو
 که کوثر غنچه دای باشی
 چون شان عسل نماند از
 از هر طریقه اندر آید

سودی صد هزار ریح
 پنج حدیثه ترگی
 دو بند وی طاهر شمر
 عالم بودیده هفت در هفت
 جسد سر کنگن خم ازت
 هر روز گوشه اند فروز
 بگو ز تو جسد کنگن باب
 افیه رنگ راز تو رنگ
 بر لوح ز بر جسد کج
 این هفت صفحه برده است
 تب داری و ناگشاده کجی
 که در بر فغان چو چشم عید
 که آتش جاگزای باشی
 کوه از نظر تو روی
 انداره آن طرف نامی

باز آید



باغ بر چمن حسن ساز
 که درین چمن گنجی بی
 که دانت کسی گنج لعل دانت
 هم عارض شدی بهار
 رنگین تو کنی جان شمعین
 در قصه شب به ناله
 خوشتر روشه غم عالم
 روشن تر شمعش در درویش
 هر ماه یک بار سلوک نه
 با غله مدد زردستان
 از این پنج کس نه
 جزوت بکشد کندی
 از نقطه ت نقطه خاک
 ادا بار هر که در جفت
 و از او بخت برودنی

هر خار چو جور حسن ساز
 که بر سر کوکب بینی
 که سر در در و در سر
 بهشت بر صحنه کیه
 همه حق نفس سبیل
 ز سر زودیت کلاه
 و از هر قله از روشه هم
 بخت نور فیض سال پیش
 طبعه نود و دو است
 داد و ده زینش بزم
 افلاک گنج حسن نه
 حسن پر در که لادن غری
 زاننده زرد و جوهر
 ز آفتاب بر کنش لعل
 از زده خاک خاک موری

به خط
 ۲



بفرست نه از فرج است
 چه در دهن کون حسن
 در دست نه در خطه که باشی گنجینه

محو لایق لعل و در سحر	طهرت در رخ و در دهر
لعل در چه سرایت نغمه	خوبت فتنه در هر کسکه
ارادت بخوان فلذ برده	جاء خود در دست ز برده
کمر زان جو زلف نهانش	کمر زان در دست بر دوش
کمر یکسکه کشته زد	همه زود در دست کشته زد
در کمره کله ز زودش	همه کمره طاب و کوش
آن راه ز زودش پیش	ز بند شمر نه ز صدایش
ز محبت آید بر سر آرد	ز آید آید و مسکند
ز محبت بدش ضرر	حالت بسیار در جده مرده
ز اول نام ز زودش است	ز اول که ز زودش است
آن چشمه دل بهشته که	در آتش نه یک کشته
نست دل نوشته نه	که بر رخ تو کشت بهم در
نه ز این و محبتش نه	نه معایبش نه

چشمش این شنی
 ز دست تر و زوی طهار
 کبوتر اکت هوای دشت
 خانه را چشمش چو
 اودان طوطی شکست
 آن شر سوزی و غل غل
 ز بر بصرش کنی که گو

از شمشیر باز شد
 بکراه بر آب و رویت در
 کانی است که نه در دشت
 و در دور است پرستی
 از راه زرد و کمرش
 خیمه بر در و خانه
 کو در حرم اینه نظر کو

شمشیر از کانی که نه در دشت
 کبوتر اکت هوای دشت
 خانه را چشمش چو
 اودان طوطی شکست
 آن شر سوزی و غل غل
 ز بر بصرش کنی که گو

قصه

از این آفرین کرد
 در دایه مهری هر خس
 از تو بهر که نظر
 صاحب صدر که خوشی
 آن نور به در جوی باری
 این شوره در حوضی است
 شروان ز تو کم و درین اوجا

در زد و گشتش صورت
 معشوقه را بهان بر سر
 در بر پیشانی تو کرد
 در صف خال مهرت
 ز دیده مهر و برنج واری
 این تیش و مهر و شالی
 مهر در کو بهر طهارت

در زد و گشتش صورت
 معشوقه را بهان بر سر



بمنفس نفس کشم

برنج منده دی دل زخم

نند علقه درم بس

عای و خوش بود دل و پای

لش دیده و در خم پند خند

بس بر در عشق جاوه پند

خانه نم چو سلفه بر در

این علقه نشین همه روز

بس محبت سجد شود طلال

کوه ن و فیاض زنده کو

نور کعبه در فضا ناط

میر نوروزم چو سبزه

بروزن می شایه چشم

بروزن آن می خوری

خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی
خوشی از این خوشی

نفس کشم نفس ز دایم

بر آتش پاره لب از دم

ناله ز دلت کو بر چمن

جفای و جفا و دله سرو پای

قه الفی چو سیم کرده

آتش و سراسر راجه پند

آبم شده علقه بر در

در عشق می خوشی روز

در پرت نفس خنل

برشته جامه کرده کو

روز کنی کرده کشت

در دردم آخر از دایم

نه در دل می ز غم چشم

کوه زدن پند سرو پای

در دایم



از کج تو خاتم زر آتش
 ز جبه سره آن ناله آتش
 صد کانه چو ماه کنی سر آتش
 امر و نصیحه انگار آتش
 غریب زبانه ظلم پر آتش
 شد محو می از کج عالم
 حالات ملکش نه مغلوب
 ز غلط است هر چه حکم

کو خاتم پس کجا آتش
 کو سره زر سرک آتش
 کانه ز خویش هزار آتش
 پت المال ملک خا آتش
 انصاف بدو در آتش
 از عالم چه درویشان هم
 خورشید خورشید آتش
 رلا هر چه آتش هر چه رقم

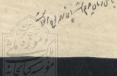
کانه ز خویش هزار آتش
 سره زر سرک آتش
 روضه نصیری آتش

فصل در خطاب برب بندگی

ای معنی حیات عالم معنی
 نشاءت بچشم معنی
 آری نوا کر که شانه
 این ناز و مهربانی غلام آتش
 بنده شده ام و او شانه
 بنده چه محو باستانم

ای رفیق من و قرین
 عظیم کن العربی اعنی
 زاعی مطلب که شانه
 کو نیز هم افشانم آتش
 زان نه ام افغان آتش
 که محو ملک ندانم

عالمی و عالمی
 و عالمی و عالمی



صبح نهام صبح معمار
 گفت خنوم خجالت از
 دل بر سر غدر جانش
 که غفوت و میث و سکرم
 خشکده سرم و سران
 صبح است شمع این نهم
 صبح از صدق ناله و مر
 غدر از نفی صبح پذیر
 مهری تو حرف کین نباش
 فیض تو پو فضل وصل عام
 از عدل غلیظه حب و
 بلا و و پس از لطافت
 با نبرد غنیمت زدن
 در سپه صد و هوا بر افروزی
 هر چند ردا سر زده غما

شمع نهام صبح معمار
 صبح است شمع این نهم
 از برای صبح با

در هیچ کسان هیچ بار دار
 رخ ز خنوم سر زرش لاله
 جان از به خورده در میان
 از بیم غصوبت پرسم
 پیش تو پاره و توبه
 صبحت یوز و غدر و غلام
 صبح آینه دار از اسکوئی
 گو از نفی ت سینه رگر
 روحی همه بخش نباش
 قدر تو پو قدر عش نام
 که گاه سپاه پیش از ازل
 تو به دو سر از صفت
 بر بورد به شصت و یکین
 در بحر کف محمدت جای
 تا سر زده ای مصطفی

به ناله



۱۰
 پنج نرس زرد پسته بهب را
 مرسته مع مصطفی را

زلفت رسول خدا را

چرخ زرد عیش افروز است	همه حلقه مع مان حبه است
در داسه مع آن مسطر	نه چرخ زلف است گم
در می بهمن در حلقه موزون	یک حلقه در دیکم به افزون
بر مع دست کبریا است	خاص زرد قد مصطفی است
کان مع دست قد عالم	تألف کمال است بل کم
در دست ضامن آن مطهر	دستور است حلقه انور
بر چپ کمال آن مقدس	کوی آن کله است چرخ خلص
بر ملک بهشت شاه اول	وامی است جهان وامی اول
ناله ملک در مرغ است	در مکتش در مرغ است
در دار ملک سه قون	خطبه ابرار نام او دان
نزل دشت لهرای نیت	پیش درش از نور صفت
شد غاشیه در عالم یک	کیفت کوه است افلاک
نه غایب است چرخ انصاف	چهار در کاشش نهاده بر سر

اینها غرض از کوه و کوه
 حلقه و انوار است



این دهنم بر پیش خورده
 لشکر که دین ستانده
 هر شب در صبح بر میان
 در صحن باستانه دارد
 که در این دهن ستانده است
 خیمه زده شمع در جانش
 هم جانور است و هم سخن گو
 بگرفت جهان هفت پیش
 بر نماند و هفت هم در ملک
 این عالم و آن کن مجلس
 دنیا و روز و کاف کوف
 او آب حیات عشق خورده
 خانه نماند و دل کشیده
 باز در هیچ باب جبار
 جوت جبار از لشکر

کجاست
 از این عالم و آن کن
 شرف و در و در

سجادش لایم کجاست
 کعبه بنده کعبه خانه
 خاص زده کعبه کعبه است
 زلفش رضا خفته دارد
 فردوس نیم خفته است
 جل الله امین طابش
 خیمه ستان خیمه
 پس که بوش شمع پیش
 توقع زده و صبح ذلک
 صدی علم نماند رایش
 در روز محمدی کلج است
 اسبخی ازین کلج کرده
 محبس ازین دل در آید
 از کعبه بنده و درش
 باز در هر کعبه کعبه

محراب شمس شمس	ان طایفه را بخت آفتاب
کو هر دم و هر کجاست آمد	محراب رخ فضا آمد
خاقان عجب بهر حاش	زان خنجر که بر شمشیر
دزدان خان اوست خرب	خاقان اگر بدست و کرب
قربان که بر استانش	عجب خرب نه بزرگ شمشیر
قربان کشند روزی	آری جوان بکشت خرب
بر وقت محضی کشد	پس پیش کشد کشندش
دزد و بهیش خربش	هر که روی خون مصطفی خرب
خربان کشند بهر محار	عجب عید بی سبب با خرب
که بکشد خون خرب	دزدان بختان شود خرب

دزدان هر جا

المعالمه ثابته الموروثه بجمع النحول و بنیان النحول غیره

هیچ است عدم و جرم	آدم و برادر ضرب عالم
بزرگ و بزرگ مجوس	زین بگویم شیف و همخوس
روح زیر سبزه آید خورد	در بند و سکه زخم خورد
بر هر دو لب نشاند	دست جهان و روی نامد

دزدان هر جا
دزدان هر جا
دزدان هر جا
دزدان هر جا
دزدان هر جا



باز آید از حوض نایب

درازه کوه لطف پرور
ارشد به غمزه زین جان سلو
دزدت بر بافته فر
ش به دکل است مطلق
فریب به خانه بنی بر است
بلاست شمع از گویا بش
والا کدی سبط است
بعث کردگان دکان کلن
بسم اشتر بختی قدم زن
از در بره خلون تو نهوی
از خاک دیمه سبزه
میخ از تو بر لب اکویش
نور و زینا روپ زین
کعبه نظر کشی از تاب
نیم انظر مسافر خان

ارشد دای سلو دی در
سلطان یک همه آسان
شش عین غمزه زین
درازه همه سینه لایه
و اجمهر سر سبز پهلوی
فرز بر عرس از غنای
عالم لفظی محیط است
خورد بر سر زین و مرغ زین
پروای کندی خشم سوز
یک غمزه لایه صفی
نیخ زره باره کمر
میدانی هوا کین و شش
کشد ز تو شمع مشکین
قاروره کینه بر آب
قاروره مشکین غلب افان



بر این تو بجهت سرور
انگ سرگشته زهری
گلکونه لاله سم تو داری
ازت چنین بیخ چنان
سر تو بپایان بام
بسی تو کنده که بخت
از بخت تو سحاب خضر
سوسن ز تو شد مبارک
بر چه شنیده خوش تاب
نیو فر تو دیده کشد
شب آنکه غم زان بگذرد
او محرم تو تو کنده اوی
محرم که شنیده و دار
هر چه در ذوق نیت برست
بستانی ز تو محرم ظهور است

دارم بخت ز فتن
از برک بخت و علی موی
خال پیش رخ نهادی
از خطه سر و وجه برمان
در سایه است خوش احوال
پر ز قرائنه سفره کل
جواب د بخت عجب
هم نرزد غار هم سنگان دار
نشره تو کنی بر غفران آب
از کین طرش غایت افتاد
تا روز غار تو کنده دارد
او ساکن تو تو در کافوی
یا کعبه که دیدم ز رشار
نیو فر دار عاشق است
هم صوت ظهور نغمه صراحت

۱۶
 مبدای زبنت شغف
 قمر ز تو بار بار زبانت
 شد فاشه از تو بار بار روی
 شاکر ز تو مطرب محنت
 در وصف تو ابر حشاشیر
 خفا زانه شش ابطر
 حاکمه نام درش اندر
 طوطی ز تو کار زبانت
 صوفیه نام و صوفی کو
 بند و چهار زبانت
 خفا زانه شش ابطر

باز آمدن رخسار و تیره زبانت و شش و شش

خفا زانه را تو همه روز
 کاهیش طایفه بان روزی
 پرخت در زبانت شش
 همه با نظر تو شش گشت
 سرد به محنت زبانت
 در درش افکنی همه روز
 آن بهر شش نسج برش
 پس چون بکشش خبر
 آنکه زدی و بخت برکش
 باز یک نامی مهربان افروز
 کاهیش ترزدی زبانت
 کف پرزد و کل برش گشت
 شعله او بر شش گشت
 از فر تو گشت تا بماند
 سجاده چاروسر زبانت
 کاهیش بر یک که بر روزی
 دلانش کنی بر آفتاب زبانت
 از خاک بریده بر چینی پاک

آبم کنه اسنان خفته	دازد زده در شتاب
میر بسته دار غلم شروان	نوخسته نام خراسان
کمان مولدست موی کمان	فرمانده آنطرف بود کمان
دل در تب کرم و دغنه که	میر زلف را دود و غمی که
در دزد رخ و تب کشیده	که کرم دل و غم رسیده
میر با تو کله کنم تو با من	از دوده در کار رعن
قرن چاه پست و نش کوه	پنی که ش و دلم زانده
کعبه کوه شده را کنش	پونی چاه فرینه دار سرش
بشنوده به سر که نش ارار	بزن عسکی بر آغی سار

در کوه نشین نفر ز شروان غم کشیده

بر اندر نهاده شروان	که دل و کوه امیر و ران
بر لاشه غم لاشی نیوش	صوای سفر کرم در پیش
جسم بعراق مقصد جان	از شط و بال نه شروان
ز ده سوار سپه روانم	آن بحر سیه بای نامم

نشسته در آن کعبه روح بیا در ملک عیان کوبه



دردم مثال پیش منان
خاکش نیج تو تا بخش
بر روز و همه در ديارش
بر زبیر کجاست کجاست منان
خودش منان را در رخ نهاد
بر خاک ریش بهر خفای کل
کله همه پیش و بر کساق
ایش است خنجر از داد
از زش ترک در غایت
رضوان کده چنین برومند
غولدن کیس کش تا خیمه ز

هر صفت و لا کجاست منان
سکش کلیم کجاست بخش
هر سال چنان رو بهارش
کوز در و فرشت منان
همد منان را در ضرب داده
بر اکمش بهر کون پر
پناه همه پیش و کساق
په جرحه ابر و لطفه با و
لا همه خازن نش خاش
مانده کف زبیر حبه
خوفا در و خب شجر

پروانه و پهلوان هر دو را در یک کف

نماند خرمه

صفت قلع بطریق کوبه

مقصود نه و جمل کار و نه
روز از سر و ریح کرده
حیلت کر، قصه ان قدر

دیده نه و پشه دیده با نه
مهای کوه و سید کرده
نمیت کر فاصه ان غادر



۱۹
با راه روانی دلگشته
خوش خنده زهر پاشی مارا
نا بچه دلا فسرده لب
گر چشم دپو بگر بایه خشم
جاسوسی عینش چشمه هرک

پس راه زن خند گشته
ضاحک دغانی درازد کاک
چون خایه مرغ زان تاب
لا لکه بو کوفته بایه چشم
یکدست و زرتیسه هرک

مشقه اینست سماع و تحریر و لایق

صبا غانش لاری دار
تو خیزد دغانش نامرورش
خبا زانیش خایه اش
بلای غانش کیده خنجر
عطراش بیوی کنده
قصا بانش کوب بر خلق
ابدا انش حرام کاره
خیا طانش خفس و کفار
جود دغانش سرشته خفا

بر جوده نشانی نذر سوار
خو افکنم و صد بایه بواش
شیطان سار و ملاک اینر
هم خوان مسیح و ادوی
بر کد کمر خنود فکنده
کلکونه گمانی ز خون هر طوق
حاکم بقایان رشوه خورده
بو جهر دل و لال بکوار
بایه جیده مکر کفن

لایق



درویش نش ز دل سپا به ما کرده بجان کو تبا به

رسیدن بکیش بر دوار منان به بومر کعبه

پرامح ان بلاد معظم	دیدمش به نصیر حکیم
صد مصر طرب بر دیش	صد نذر روان درانش
کشمه عراق نیر که دیش	یا کو تبا به نصیر که دیش
کشد ندیم خاص سلطان	انجامت بشیمی کعبه ان
جب صبا ش سپیش	خود نصیر و زانیش
اخی با صفا ش خا به	بحر عدن زره قد لم بود
برش ز خیال ه کشر	فکش ز ریش خنده ش
خس کنت به از دم او	ترطیف آدم از غم او
وز خواب جو بر بر آرد آدم	تجدید وضو کنه بدان غم
دریای محیط کشتارش	منجاج زکات چله نازش
در جنب فراخی کوشش	باغیات رزخ نهادش
انحصار جو کنه نانت زریک	مانده کنه نانت بر یک
بچون کم از دست چشم اعی	بچون عرق دماغ اعی

در مرتبه خمیس بقیع	بر خاند او بجا سیاهی
داد و سماع و بار بدوم	بجوشش بوی نغمه محرم
اصدا ف بجا کشش	بر هر خطا شط او نه خواست
بای خور و مسج و صون	ش افکن با پیش سلمان
دندان کشند با هاش	بر لفظ ب حد از پیش
هر دندان را بکند تراک	زان دندان بر گرفت افکار
زان دندان که دسته کار	میخ بوقی از زیر بکند دارد
نمرا لیه خود از جاک سی	انشر ب صاف را بخی
زویک نم و صد دلار کو هر	موسر و خنجر در او شنارد
افکنده بدست سحره کمر	مرح داشته ره ناگزیران
زان نر خضر عره گردم	رقم بشنا و غوطه خوردم

سبب سجده بکارگاه آن ملک صفت من غور و در

صحرار شکار کا بیطن	بش آدم ان عکاکان
چون لفظه فاشه که فاش	باخت او چشم و دشت
چون حلقه خرم بر سر حرف	کودنی برش بوی بکشد

الهم



از خسته و دل خفا سر کردن
 ز بخت و ز کجاست مردان
 بر دل که او صد سال پیش
 بر طرف یک استیلا شده
 بر یک به جنبه خطاک
 از آنکه در زمین درآمده
 پس ساخته زان و ال بخور
 کانی در کب اگر چه پیش
 قیامت سراسر رده از او
 آری شب تیره هر چه نور است
 فک و دلک طبعان را
 چون آتش طور سوی مرست
 بر که سراسر برده خاص
 خاصان همه در سراسر رده
 سر بختان استانی گرفته

به آشفته صد هر که در
 به آنکه در صید کاسی
 بر یک زهره اسالی پیش
 اوده بدین ز خاک درگاه
 البعد نبسته بر سر خاک
 فزانش و ال بر کشیده
 بر آب طش بیاضه و کش
 پالان را بهمت اوست
 چون در شب تیره شعله نور
 نوبت غایب از چه در است
 پس و در یک غافل
 فک و دل رسید به غل
 طغنه زده ساکنان به خاص
 از رفته جان فطرتی کرده
 از منقرضه زن جهان گرفته

صفت شایسته پادشاه و صفات پادشاهان

بر کوه صد هزار کوه	صفای ساربان ترب
برخ فشته یارب انصر	شخ اشکان پاک حضر
پس تا حشر زهر جود اکبر	چو چشمه در زهره صفر
شبی زبان زبان از رخ	نموده بحرب آتش اسخ
یک ضرب و صد ناله کپور	یک جوبه و صد ناله تائیر
شمشیر چو کلاه کوفه در بر	منظر چو غنچه نهاده بر سر
مرغ سب ز حال حاصل	نه مرکب و شری شایل
صد چشمه کنه جسم دشمن	چون ریم امین زغم امین
دایسته طایفه خسته ایشان	در کوفه دامع بهشتان
کلاه فلک و مده اقبالش	بر خیمه ز شرفان طالعش
شاکه غلام خاصش	استاد رای محش

شماره اول
چهارم
اول

صفت بزرگ و بی شرف و بی شرف

پای کور کنان که مناجات	رندان دیم به خراب
سرت دهنه سوار بر یک	صاف دم و درد و غم بر یک



د روانه د خانه زاده درگاه	بر رانه انش سحرگاه
خارج بدو جرحه کشیده	از باب بهشت سرکشیده
کوبین می گویند ده	نمونه بدیده درکشده
اما به شش بک شمرده	شش پنج زن و داورده
از پت و چهاره رساخت	بر جنگ زنانه فارغ الله است
دل چون نارنج سرد کرده	از مهر برای بهشت پرده
چهره چون ترنج آبله خورده	وزنم سپهر پهنه کرده
دست پا بروی شسته	زنان حوض و آبروی بسته
داده زبرانش بر آینه	نا دیده زنانه را بجا می
بر خوانده بر آینه بر آینه	بر علم شرک از درگاه

نصف در حبس لاف

کشته نمکن ممکن	مهرش جنس سران گردن
همه خاک بوی شش است	بر بر خاک پست و پست
که بلبه دارو که سبکوش	به دلشان هم در دل خوش
و کاسه بدست بچو و لب	بر سوز غمشان بهر لب



صد پرچو کجوتران کشت ده	که نام بر لب نهاده
ده پاسر خوش بکوت به	که چون جبر آوری غوده
در بان و رخت شان بهر	و انچه به چو بخت است و کوز
در بایستی خود میکند	از نزل و نوا در آن لاکن
امید قبول است به پیش	دل غمت بارگاه میدهد
انگشت زان که الله	مهر پیش مغربان درگاه
تعریف هم در شاه توان داشت	ای فایده کن سحر شایست
در حضرت شاه سخن سراشته	امروز خواص شاه شایسته
در بار که شرف بریدم	از چنگ و بال و اخیردم
در بام دستبوس سلطان	تا از سر پاکه کن کمان
در راه طلب رفیق می نه	سیکتم و کس شین می نه
باله پای پایم روان	مهر بر پای مجر کردان
چاهم اقبال رزوی	روز سر زوق پایم روی
بر خواهر رزک باز خوردم	در لاج چشم باز کردم
کاف خواهر بر بکند لرم شاه	باخت بخانی چاهم اقبال



۹۶
 صدر در شرح تفسیر معانی

صدر سرشمار در غایت	عدش بصران عشق بن
ان شطه کل و ششم	حسب شطه بر از نه بر عالم
بر و به بخلاف رسم عوده	سپاده و رای ایسمه به و در
از غل غلیل او بر ابرار	غلط شسته گشته انوار
مشته مک زجج آتش	صد صف برین جایش
محسوس است بکلمه پر کلکوش	باردن وزیر گشته باروش
جنفر کم و نظام بخشش	بر هر دو کباب دار بخشش
سادات رکاب او گرفته	خبرش و جهان فرو گرفته
میش بر دوازده و در شرو	جمهور جهان به از نجم و هور
حسب رکب او فراتر آمد	پایه مسمی من این خدا بر آمد

در شرح تفسیر معانی

ما اشراف قدرک از جهان صدر	ما اشراف صدرک از ملک قدر
ارسل تو هر چه هست	اول رقم از خط الهی
ارسل تو بپایان بام	در ستمش بخشش اجماع

افسوس و شمع فطرت
 اگر سر کرده از تو عقد جان را
 از تو تو بر جهان فروت
 معروف ببدل و فضل جاوید
 عشق اول حال بسته از تو
 زان تنه اول او هر حرف
 بر خنده خندان مدح و موم
 ندیده کلبه هیچ در آن
 آن روز در شمع غلغله فرمود
 کلبه تو بماند کلبه حبیب
 و رات بصد برادر و ران
 اولاد تو از خال منبر
 این زان غنیمت گشته خزانه
 هم ایست نه به زین زان
 بر در گشت بنده فرمان

در شمع تو چه جوهر کفایت
 بر واسطه عقد آن جان و
 جسم قرصه خور در آخرت
 جسم فخر ربع در حق خویش
 امر آخر کار بسته بر تو
 زین تنه آخر او بلیغ فیت
 در حد تو نه لام مصدوم
 جزوت تو زبرد سلطان
 غلت همه خاص خلقت بود
 عدل تو بر آه ظلم شسته
 عزت تو جسم فخر سلطان
 او تا دسرای افرینش
 از خزانه اش با فروز نه بر
 میراث خوران ملک لزال
 خاقان و صد سنه ارشاد

کلمات نعلین پس در هر کلمه یک حرف از آن بردارند و در هر کلمه یک حرف از آن بردارند

هر نظم کزین قید بشود	را نهش ز قلم قبول بشود
همه نفس صد فکرا بشود	از در خوش بجز از او
و به سر و رنج در غلبه	در طره کرد و بجا رسد
هر د و نه صد از آن که هر	شد و از آن کردن و پسر
نفس نفیس شمع نور	الاف ز در خوش ز نور
پس که عیان کس چون بود	فرمود بدست خطاب بود
کفا چه که جفت است	اصف رکنی که جفت است

جواب شاه ملک و وزیر

کشم نفسی سخن دان	میلاد من از یاد شردن
برده چون غنای عهد اول	فرزند در و کسر سطر
در غار بلا گزیده آرام	انست فخر کجده مادام
در بنگه بودار سبده	بر هم زده هر شمره دیده
در بنده نجوم جا مانده	نه از به خطاب را نه
پس کرده بر در قفسه راز	انچه به جفت و بهی آغاز

ریش اده چرخ را با لم
پس شمه لطف برکشته
پس ساخته از پله منازل
و او را برای قرب بخون
اکتده بدو رخ و با لم
وان خنوع مهرش کشته
در دای عشق کعب دل
فرزند منبر کرده قربان

پرسیدن ملک الورد امانت

کشت بران محب فدی
کشم در آن دیار پر نور
آن خط بدست خط ایرات
پر انش آبهای نازش
از صفت چرخ و دستگردش
عالم چکند سواد خورش
زان نایبه محب بر دلی
زان شیرین بود و آبها نور
جایش نه مهر و لذت
بالاش مطلقای انش
خنوع زبرد جسم کوشش
آن شه در خنوع انش

در منج جواب محب شاه الورد

بشم سفر عراق فرمود
محب راه عراق در کشم
محب باشد مرد غم رید
زان آب و هوای خط فدی
نعمتد بهشت دیدم
از کفانی رسته مصر دیدم

موعود و در حور درگاه
 پروانه خویش کن پناهم
 کان بار که در چه بجز دارد
 کبر ز حد شانت رز
 جلا در کین منیر نایب
 کان نقش کوی و کین است
 هر خفه و لعل در بیان است
 اندک مومش پستان است

نفسی کول ملک نورانی را در کجوی نفس بر جوان صابر

کشت دستور نامی
 چند از مری و مایه خفون
 ناری که جبهه خوش است
 لاف جگر کشف بران
 لاف و زادم بران
 آن کو بخود زادم کرد
 خن بین چه بوبر بران
 بر کوه نه مرد و پنهان می
 خود قید را خویش چون
 لا اعلم صین روشنا است
 یعنی است کور و لیل
 اندک انا را نه ایش بران
 در نیت لاف نه دارد
 که خف جلا نری چو دس

طلوعی و نهشش امیش
غافرتی از نهشش خویش
همه کم کند از نهشش
یابد شرف سخن سران
در بیان حاکم و وزیر و شایسته علم

شاهنشاه پادشاه
تاجش و تاجش
اولش شایسته
کند در بهایش و تاجش
آن که در دهن او برآورد
هر عاقلی فهم آن ندارد
آن غلام و قصه او ندارد
هر نو قومی قدش ندارد
آن شرب به عدل او چنان
هر صوفی قدر آن نداند
صفر نو دشت جامع از علم
تا دیده با شاه بهر
حجاب غور کو درگاه
ویدر در گنج را نهفته
حجاب زبان بر نه زهار
طفی بر معانی باش
خامنه زبان هر کرده
طفی نو دشت جامع از علم
تا دیده با شاه بهر
حجاب غور کو درگاه
ویدر در گنج را نهفته
حجاب زبان بر نه زهار
طفی بر معانی باش
خامنه زبان هر کرده

شبیات زبانشده که
 زبوتوزنده زمانه خنده
 این شع زبوتوت دن
 در دینخ ش زبانش
 به بکشت نیم ازاکش
 ماراز در غله رانده ران
 بکندرم این قدم هستی
 زبانی بسج خاکی باز
 در کتب علم حقه برگیر
 به عجمی بدن همه روز
 فامی سوزاد و بوم کن رای

زین شع کشیده سرکنداره
 درگاه ش ونگ کزنده
 به غایبه کن چو شع چوپن
 سشاح بهشت یز زبانش
 کادول و براد یز زبانش
 کاکب و زبانش در دین
 در بند زبانی کبش رسته
 هم مولد خویش مستقر باز
 هم عشرت نخت راز سر کبر
 نیش عریت اندر آموز
 همه سخته شوی کور عراقی

جواب دادن خاکی کاک الوهلی

کشم سفر دراز کردم
 آخر چه روم کم لارزه آورد
 بر بند جادوان کوم

مهر چه برم چو بار کوم
 خاکی که دیار فخط پرورد
 کز خواجه چه یافته چه کوم



شاید هم برم رآه صرمان
از خواجہ بزرگ صد کہان
بر چشم خرد شتاب بندم
پس بند را شتاب بندم

جواب دادن ملک المیزان
خاسته از دامن بخت و شان
خاسته از دامن بخت و شان
خاسته از دامن بخت و شان

کف لندہ کہ یہ پای رکب
ہن خاتم فرخ بقد پذیر
کامروز کہین خاتم مات
این خاتم زمرہ و ہر ہات
ہمسہ خاص کوش خاتم من
تھیں خاتم چشم شومہ ش
کمان منی ازین کہین جاوید
کز کہ ہر جام دیدہ شد
منذیش چو اہم تراستہ
از غول رہہ و سموم جافہ
کاساہ مہین بر او نشہ
نریاق کہین در او سرشہ

این مہر بر غم دیو رعن
مراثت جم ہست ماندہ رعن
کہ شد تو یافت قضا شد
زین خاتم کی ذخیرہ خوش
چون یافتہ احسن شعم
بر خضرہ ذخیرہ را کہن کم
جم ہفت ہن بر کنش
تو توانی بکارین دانش
این ہر شناسی نشہ ہوش
دھت ادرست تر دھت

برگوشه او در رسم خفا	لا یومئب ولا یساع بخفا
ترسم کاین را ز جان کوفه	نه قدر آری نه قدر دانه

مرحمت نعلی قاصد از آن بجهت خود را می گویند
 بهشت بر روان را که از آن گشته عین کمال

از یونین سپهر دفا	همچو خاتم شب ستم خم
کردم رکعت کوشش	را نه مصلوات بر دهش
از خدمت ایشاب انور	حجت کوم پیوسته کسبه
همچو کشم سیم طلع	بر تا قسم از عراق رابع
باز ادم از حد کشت	در دار شر و سودا شروان

طلب کفیه شروان به قاصد

بهر سیم کس رخا تم من	افون تب و طلسم را دنی
آن خورشید مشهور شد	خافانی برک را خبر شه
همچو به بد قاصد فرستاد	نهد به غروب به هم کار
کفش در رضا من برابر	حشده منم کنین مرا به
عذر که وجود را در فرست	جهش عدم در در بهشت



در دست تو آن پندش به
 با خاتم جم چه عشق باری
 شاه پندم شام عید
 عنوان مجوس و بسم ربی
 خود خاتم پندش به
 خاتم جمی از سر و پنداری
 در آخور لاشه خر چه معنی
 دست جیب و کلاه دردی

جواب پندش به پندش به پندش به

کفتم شده با بعدل پندش
 شاهان بطریق عدل پندش
 عدل دارند خنده عهودی
 کوفت که نه آب عدل عهودی
 عدل آورد از پندش
 از عدل کشت و در قلع و قمار
 از عدل بماند اند پندش
 این ظلم جوته پندش
 از شاه بعدل با رگونه
 این کینه اکیون بودی
 کل گنبد آتش کردی
 در علت طبع نفع نیان
 خون از کشتن کل نشتن خار
 این طشت بلند دغا پندش

فلو کول شمشیر شاه و پندش به

کشت در پیش بهاش عود
 کفتم و کشتن خیمه خود
 شهرت بهادرم چو کوه
 خورشید بصر چو پندش

۲۹
نذر مگر بهار فرستی کر خج به کبک فرستی

و نفوس ضعیف تمام عصبه محم

که که و نهاد می در گشت	بر منده ماه که می پشت
در یای مهین و خضر دیدی	ز گشت کبک مر چکیدی
هر فصله و خشم برادی	چرخش مه نوبت نهادی
خورشید ملک حمد نمودی	کاین خاتم کاش قلمی
باز آمد می بقوت ادی	از ضعف دل زرد در روی
که داشت می هفت چوین	در عقد عمامه و بن حجب
کا هیش ز بیم دیو مردم	در کنج و شاق که می کم

ظهور جوش و قیاس بسبب نفی تمام

دام که ان گینه نور	به اشتمی ز خویش و ر
نه خشم گشت می پشت	با جوح خیال و دست
عقلم در آرزو هستی نیت	همشم خشم طبع می گشت
دیو اطم سحر سپرد	غول بوسم ز لاله پرد
هر صم بر طغیان می بخواند	آزم بوی گلین می سیراند

این گفتی صد مهران جو	و آن کھنوح خسروان کی
ممنانه رفیع بر این خط پای	نیش و دونه بارش پای
که بود می از نیاز مانی	بر خوان خان مدح خوانی
کاجه چو کوزن وقت هفت	افعی خواری زناں شبت
که پیش در کوزن ساری	همچو افعی کشته خاک خواری
که پیش باط چند معیوب	همچو ز زشار در لکد کوب
که وقت صبح چند بدنام	پنداشته و باز داد و چه جام
بسمت و جام رطل ساز	بستاند ز نهی و چه باز
آخر دم اگر کشته کرد	زین زد و قبول رسته کوه
تا بتوان جام جم نمودن	عارف بشکل جام نمودن

در میخانه ملک باقر لقا

آخر شکی لده تجت	رقم بولایت نکر
عقد آمد و کش می پیغرد	پس شد به کان و عدم جو
می کون داد بریه و فصد	می اخی داد و دلهر و فاد
یکت بدوش او نهاده	دستی بصای کشیم هه

مقام



میبازم و میشوم کوشش
 آخر چون خود دستبازی
 بشمارم و پس میریزم
 سبک گوشت چاکم و
 هر هفت طبق خن بجاوش
 کز نه طبق آسمان ضایع
 دست بصابون میشویش
 بر خاست طریق دستکاری
 بکشد در چشم آب بارید
 هر مجرک کباب بره را جو
 کز نه طبق آسمان ضایع

در صبح و ظهر بنشین

میخشم چو باز کوم ازور
 و بدم نجات صبح صادق
 شد فلک دم صبح
 و بدم و سفید از فلک
 بر باند خورشید کس کاه
 مرغ غرابه مشرق کرده
 از یک صبح آن عصر رید
 بر روی صبح و بدم ازور
 و بدم نجات صبح صادق
 شد فلک دم صبح
 و بدم و سفید از فلک
 بر باند خورشید کس کاه
 مرغ غرابه مشرق کرده
 از یک صبح آن عصر رید

در صبح و ظهر بنشین

همیشه بر من صبح برآید
 خضر نر از درم در آمد

آنکه از دست
 قدر طبع او
 در صبح و ظهر



بگذارد و در حق که محس
 نیچی ده کعبه و آتش
 کشته زرش قور سر
 بر خاک سکنه آمده بم
 صدره ره عش در کشته
 اندر برش از ده فضائل
 کرده زردای عالم آفتاب
 فضا آینه بر طراز خانه
 در دست حصای سبزه گمان
 با فراز از نیاز کعبه
 مرد دگر آینه در چشم
 بخش عش چو کشتی در علم
 آن شست در در و در و در
 افتاده بر در محس دلجوی
 محس فتن بر خانه مادام

در پست حرام دست مست
 پناه چیده بر آوریده
 دندان باره سکنه
 نفس و غار کرده با هم
 بکسر نفس بر کشته
 هر چارکت شده حامل
 باز فک خرقه و بر پ
 نور آینه رفته عجب
 رکوع بر در آب رفته
 در حضراتی باز کعبه
 دارنده زلف نواخته
 بر مغرور جوهر شده سر از علم
 محس رفت شده کوه آتش
 بر شانه دست آینه روی
 انداخته محبت همچو بادام

بهرش رخس پریش
می یاقش جات جاده
همه دیرملا چو غنچه شکفت
آورد و بزرگ به پدا
سیراد بوقت هر خطه
دیدم ز بلاش اشکده

بر رخسهای صفت با من
همه طرسان غراب خانه
دشمنه چو غنچه شکفت
کافینم بلال کوه کو با
از نیم هلاش افشا
بر صورتش سر سبز

سوزان چشمه در دل
در آن سر کوه پادشاه

در وصف کرم طبعی که میترسد از آیه خدا

خوبک می از در ادا
نالا این شرح توان دید
دست کرم نهاده
در درم هر سه زبان
نطقش چو کلاب بر زده
آورد همه چو خنده
اخلاق و حدیث سوگندش
شجریه این کرم شرکان

نشت بهر تاجاد
مهر و جی جان نا توان دید
لوازلت بخواند از بر
بهر از دم در و در نش
کافور بهند خارش
نشان از آن کلاب کوفه
بعضه فواد و جو ارش
چهره شده خواجه میان



در بخت بگویم هر که
 بود این دل بخت بر رخ
 و کوه بخت بر بخت
 هر چه من ملامت و دشمنی
 بر کشتی از من در بخت
 او که روی سیم سیم
 مرطوب حین و کوه سر
 بگردم با خود این مدار
 هم با لطف عقل و ادم آواز
 بر خستم و خاتم آوریدم
 همه پیش بران خط و دیه
 گفت این بنوار کی دهد
 کفم بعد از دایم سر
 زان پس هر که من بخت
 کشتی بختان به قدر

صد مهر و دلیس مهر و دلیس
 و بود بخت بر او بخت
 و بود بخت بر او بخت
 همه چرخ کل کوشش بر پد
 همچون درق کوه و کشت
 به پد من غم و غم
 بر خاک نهاد پیش او در
 پیش از چه سازم او
 که ن خاتم و کشت ساز
 بوسه و پیش او کشیدم
 جبران شد به بخت و تر دید
 این معجز هم مرا که داد
 با خواجه بزرگ خود در دور
 این خاتم هر روز لا محاله
 تر بخت و چنان صد

بر خاتم من مهر نهند	پس خاتم و بگردانند
و از او سر دشت را بکنند	گشت این کوشتن چو بکنند
قوت و دوشسته سر دشت	کز قوت هیچ خبر و ادب
جانم ز بانی شکر میگشت	در صحرایم بگشت بر دشت

در حق قیصر علیهم السلام بنیض طبعه و کلامه

در خاتم من لغاه بالا	از بر سر خواف و بالا
در خازن کوه و کوه صفت	از حفظ بحر و بحر حکمت
کرت و دران مجلس طوطی	در دستگیر تو طغیان و در
و ادب سپهران را از طلا	با شعله تورسته زان طلا
بنا بخان چو منزل است	بر کوه قاف محمد است
از عرض تو زین نصیحت	در بنجه نشین ترا بصیحت

جواب قصیده علیهم السلام

مقصود جبار را عاقلان است	کشاغرض من اقبال است
در کتب ما چه آید از تو	ما را چه غرض کتب از تو
از تو چه تخلصه در حق من	صنعت کج روان چه درام

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴۳

معوان و مجبران را بپند
 پیران خشم از غرض نراند
 آزادان راه پستی فضل
 مرخص برای زنده خاص
 در دعوت این مومنان
 از دست نماند هیچ
 در صلح سنان رگه نماند
 آزادان کار را بداند
 از کردادی و حرف اول
 بودم ز خلوص خفیه خلاص
 در راویهای کوه کینان
 این همه شادی و شمع
 از دست نماند هیچ

کجاست که گفت خبر گرفت
 که خبری از این نیست

کجاست که گفت خبر گرفت
 که خبری از این نیست

آن شمع و خاموشی
 بچشمه جگران خاموشی
 سبک لبان کشان
 از پاس و پاس طلیسته
 برشته درسته از چه دراز
 صد غمزه بروم از کرده
 دریا و سراب صحرایم
 طوبی نفی پاک سخی
 قرب احمد و احمد
 ترک دای زلفشان
 خاله خیال بس خواس
 در شور و شر زمانه حبسه
 برسته حبسه در که در سوز
 صد حج بجز سوز کرده
 سبزه دانه دل رش
 برن خشن هزار میخی



بر من که ز بیهوش	همه جابه زده بر بخش
شش داک جبار کشید	دینار چهار داک و دشان
ایسته چو که زیر زنده	تب ز زده بکوه فیکه
ارد و جد ز بحر موج زن ز	بحر از پشان سبب ده بر
اند ز نفس و بجه هر کس	همه زانغ کر نه چو کر کس
همه کس شکم تنی و کمر خیز	هر صبح دعا سر نه آینه
تا داده سوار فضل اور	و یک معده بکانه سر
طبخ محققان چو خورشید	لا اتمه روزه دار جاوید
همه خورنده اسنان پرند	خورد و بر طش و نا خورنده
نه خورشید هر که بافت	اکانه پزد و نه عدا یافت

دگر نشانی در جمع و غیره که گفته اند و لا اله الا الله

زبان طایفه شیر دلی پشوی	بر کشت گفته تو شعری
کاتش بکوه درسی زد	ز زلال بکوه درسی زد
این درزه و جد جان بحر ش	وان از سر حال سر بی حش
این ازرق صبح چاک نبرد	وان چهره پاک نبرد



مهرج کندان مرغ ماه	هرک بسع شمرت زاده
انداخته طلیحان بقوال	مهرچاک زده عماره دریل
کشته بعرصه گاه شروان	کشم به کبک این نخه زن
به حکم خانه انش دانه	خاقانه مع خورش خونه
غیرت ایرعالم جنس	کشته بجهج کاخپس کرس
چه شانه عالم خنیش	آزاده بود پسن حدیش
ایستاده بود تو دوشش	ای لطف ازل تو فطیش

بیت کوی قمر خضر علیه السلام

نقد تو کشیدم زنده و در	مهر رضا جی بسع زان
ان کیش و ده است چار کوان	اکثر دل بسع بار کوان
از عطف می سپار کانه	از شده کمش هر زانه
برین و شاد فرق جانش	کاین هر کله هزار کاش
فواجمه ده شاد می پاش	امروزه شادین می پاش
کنز دشت درخشان شاد	کاسه و تان دهند بارت
کوان کوان کنز دشت تو دانه	تا از پاش هر ی نهانه



این جور است ن روده کور
پوسته جوان و دل دگر
لیک بیدان بکشمش
گلدنشا بکشد هوش
کاپن عرس جور نشن
دزد بکشد ان دیو بهر اس
پش در عشق پای ببن
جان روینا سر عرس

روایت نصیبیام محمد خرد

بر جسد هر رو عظیم است
کدام نه این کنش است
دشمنان در پیشش
همراه این سنگ کورین
مذنب برین بودی گام
کلفه صیقل خورشید شام
بر مرد صلاح و بر پاش
کلفه نه و نه زان است
جان در شب روز در عرواست
کین رنگه و آن سیه بود است
عطوفت و در در نه و رنگه
ز ساندت بدو و ز کنی
وای کف و در کف نویدش
نیم و صد سیه بدش
زان این رصدان تقیم راهند
کوفت باغ عمر خواهند
شرا بر موزخی رسیدن
زین نقش سیه سیه دیدن
کانه و در با سیه سیه
نه گره قرنه گره سیه

صد و ده سال
آنها سیه سیه



کرد ز شش روز در عالم
این بهشت هر سال آوم
دین روزنه روز در لودری
فرزانه کشیکه نه سورا
چشم بویک رنگان کم در سج
کوتاه و سباه پر ج در ج

روال ملک کتاب از نثر ختمه مشتمل بر دو عین است

چشم گو دلم بر عظمای کرم
دل رنگری شده در سرم
نارنجی و ناری در سرم
بر چه می شایست
پس ششم پیش بر کرم
جسم رو و در سر کرم
کشم چند روز ایا ملک
کاین شب و فرزند افک
جانها و جواهر قدیمه
در عرصه که امید و پند
زان نور پس شدن نوینه
یاد در پل آشنی باشد
وین عصر و ران و نور پانه
رسته شود اجم و جواهر
از شش رشتن نه توان
این رفته است سکون است
از پنجه پنج حس توان است
و ان چند بلند سکون است
ساکس بود امکان است

این داره یکا بسته از دی
این غنچه یکا بسته از دی

همه بن بر سر حشاک بوز
 کز آن سو سر خط و محبت
 زانور هم چپ را دور
 بر چه ننگه این سه کوهر
 همه شایه عالم سبک
 این نیمه جلا و آن در کوی

بواب فیض و معنی در بیان معنی

هر شد کزین عیار مرث
 صراف همه اوسد
 بکشت و پرچم دو کشته
 کز چرخ کز دست نه است
 همه بن نزد نند است
 همه نو فرمان مقام است
 رو کا به نه سوال عارفان
 این عازره همان است
 قطع نبال نوال است
 برت ثروت است نه مال
 از شیره پر صفت را
 پس جوهر جان قدیم خلعت
 چند از دم فلسفه شون
 پا از زانچه در نه
 فی زلف فلسفه به
 با نص صفت و نظم قون
 یون از دست نون
 مان سست تو در شمع کن
 دل راز غن غن غن
 در ملک چه برادر جان
 حکمت حکمت است نه کلام
 حکمت حکمت است نه کلام

همه بن نزد نند است

یون از دست نون

ذان کجاست زوهر سنج
 بر کج پے کنند قرآن
 عثمان چو با حمد آفته آکو
 کلفونه نمودن عثمان
 نه غم مسطر چنان کس
 علمی که ز فو شمع عالم
 این خال سیاه زایل آن
 خواست طیران بطورینا
 دل در سخن محمدی بند
 همیشه دیده رلاپن نداری
 به مهر محضات را
 بر دار کش از بفر دین
 یک روی بکعبه بدرار
 سینه ز در این کهر خلات
 موهوم کلدشتی نه موهوم

بن قرآن کو بر سر کج
 قرآن خوش پیش کج قرآن
 نه بر سر کج سر نه آکو
 بر در حذر ات قرآن
 کلفونه قدسیان نموس
 خال برب سیاه عالم
 همیشه خال سپید دار پنهان
 نه یک مو بهور سینا
 اسرار علی ربو علی چند
 قاید قریش به از ساز
 محراق زن ابرو محرقان را
 نقابان سراسر دین
 شش روی ساس کعبه دار
 از نو قدمان دم خلافت
 خال بجه همچو نقش موهوم

موهوم



موهوم بود فاشته بر روی
 همه گنبد جاسیج
 وز خیره دستان تهریز
 همه صورت جسمه دیشی
 اقلید سراسر دین بدست
 ز اقوال مجوف چه ذایم
 اقوال بنده لب کمدار
 از بند سحر عکسوت محبت
 از فرج کلمات شرع و ابرس
 در پیش روان شرع کس در
 مردان سرور و اضریت
 ندیش بودیم که نقل
 در کشتی شرع همه فاشته
 از عالم خاک بر کد پاک
 طغیان طرب ز کساری

موهوم هم کسیریم در پای
 شکر کمال مغشیش
 ز کین زور و در و در
 حال غمش و هیچ خدیش
 اقلیدس در ایهاش کمدار
 ز اشکال مفرغش چه آید
 اشکال عکسوت بدار
 کز قوت حرام بادش
 در زمر پانی اسپا پرس
 از پشته دگر ای سر
 مطلقان درم زغال ساز
 زین خط بحر اشین یل
 زین معش ^{مکمل} جزیره باریست
 کو خاک بفرق عالم خاک
 زمره درم بنه ک بازی

خطا بود



چو شمشیر کحل کرده کوه
کمر مهره اندر در کفر
بر مهره کلک ز منزل
کانه اشته مهره کل

در غنای ترک شرافت در غنای جهان است

آهنا جهان فریم دانند
زین کشته درشت نشاند
همه کرم خشت باغ دنی
پریمت و پریدنی
آن پرده کرم خسته بر که
میدان در آن او سبزه
پر دراز بند را شاید
هر که در کرم پر بر آید
همه تیر ز عاریت بی
زین چار و چهار کس
همه نمره ای به شنه
چون کس از حوضه
پر دراز بر کس نشاند
همه کس طامعی دارم
استند بودی شست
چون نمره و زلف کردن
تیر و خطا چو تیر نمره
از بیکه این مجوزه کور
بر تیر طمع تهمت خون
در به مجوز خون نشینی
افسوده جهانی به زمین
همه نمره و همه کرمی
دیاه فانی نه پذیر
همه نمره و نمره کشته گیر

کلاه دار



کازمه در سبک کبار
 کاش نه داشت نودلان
 دم بسته قدم بسته میمان
 میانه زیننه تا بخت نه
 از پشت دل آتش برادر
 همیشه رنگ آتشین کرم
 پس قصه کند بمهرش تو
 بر بند بدان قدره نیرود
 تا بود سه غرقه به بالایت
 بچند برای سبیل پیش
 تا دیده ظلم در کدش
 تا قصه ریح جان رسیدن
 که نهاده دل بهار دارند
 که مرغ ترا از عالم درن

مگر گشت و نه بر کار
 خلوتی خاص تو کرمان
 همه بد و نه در فرسایش
 میکن ز بگو شراب خانه
 شهاب بر دو همه میوز
 خورشید فرود کوه در شرم
 تا کم شو باش تو
 این چار در بچه کره میوت
 از جبهه در خپ کنی رایت
 تخمی برین صدق پیش
 خورشید مرلو بر کدش
 بر کلین عمر کل دیدن
 دیماه برین صفت کدش
 و نه سه بر کینه کردن

سه غرقه بالایت
 خصلت جوانی درم

در غم نیست صد دکان



کوه سرست در کوه کوش را
در خط چه نور خوش است
از دایره خبر گری چه زاید
که بر حد چنار چالاک
آنها به نظر کار دارند
این سال بقا بعد دارند
ایر قه قه به نیازدن
در دزد سرور کلاه هر کس
آزاده کلاه به کلاه است
نوازده به کلاه به کلاه
نکه رنجود بر در خبر
خاکه صفی خلیفه مانند
اینها همه محو لالت و گشت
در بیکه قبله چوین شدن
بر جای پیران نشسته

این با کوشش کینه کوش را
زین خط مطلق مانند
کز نا اهلان خبر پیران
به انچه بر بر آید از ک
به انچه در چنار دارند
وال پیش به چارمه مانند
مذکر کلاه به کلاه
این به کلهی کلاه به کلاه
بر هر چه چنانش هستند
خود اش کلاه به کلاه
چند از لا خبر یک به کلاه
بر نشینان سلام به چاه
به چهره در بر و شد
صد بر که سر که در چنار
نموس پیران نشسته

از خنجر کف ز کمر کشه
یکره زبان چو مار پیسه
جسمی مرغ کشه پر دله بوم
دره لست چه بودم و طاعت
ار شاه طغان کشور دل
محمود غانده فطن در بند
بر در که خنجر پیس ، ط
میران زندانه رابهرسان
هر چه بفرمودم کلم از هیچ
دست کشه در آرم برای محبوس
امروزه بمقتضای روان
مرد در دلو آخر کار
هر که در نخله کان مغرور است
هر کس حرف غلط بگوید
هر که کوس جام تنگ نشسته

ادفات نصیب و اگر کشه
کجشم و درو چو بلیه
جسمی بوم بر رک سر دلا شوم
یکره سر دلا شوم
طمع از یک دنیا کمال
از دست سوزنا چند
همه کس منال به منال
کلفند و مودر عیال
این یکره زندان در کج
جم سلطان به و دیو خور
جم مرد راست به سلطان
خود در و تفرجه آوردار
وزارش خراج انجور داشت
و او کشت اوین لپوش
حاشا شرجه که کم ز کم داشت

یک نام هر که
مرد بخورگان نام
المنه انهم که
و نال نام
س



باشد بر کتب عالم
 هر کس به نعل طبع رانده
 بهر چه شد تعاشقش
 نان روزه نغزده خندان چند
 بهر چه در هر کسی است پاست
 این نام اهلان نه اهل رانده
 بهر دان ز نهاده حشرش
 در راه خدا سرشوش آسان
 بر چشمه شیر و می فرومای
 گناب بطورین بقلزم
 همه جرمه کتب کم از کم
 در منع عطش و عطش در مانده
 کاوول دق دارد و افلاک
 کف کفچه دیک کسان چند
 زان چه دم که کتب است
 سکار و سزای سکنان
 طوق دم که ز تاج شاه
 از خدمت اخدای تیران
 همه شرفش همای
 بر خاک بخش کهنه تمتم

شش تا دهم و پنجم و چهارم و سیم و دوم و اول

خاقان ارستان اشرار
 خاقان از ابرام سرای بدور
 پله در دولت ابد نه
 از احمد تا احد پله است
 در خیز به پناه کا و حمار
 بگریز در کاب مصطفی کبر
 سر خط احمد واحد نه
 می بینان حباب میوه

این میم چو زینیه برخواست
 از بولهبان دشت کبریا
 دست آوری در امع قیامت
 لب مرکه قاف را بینه
 لب موضع میم بنش نشاند
 لب رنجه زینم بنش
 از حضرت کلمه میم داراست
 لب کیت در لجه نشاند
 برده که حضرت جهاندار
 احمد پس آدم است شاید
 این سوره بخود دایت جد
 اب کیت خلیل وجد که آدم
 بعد از همه آمده است ظاهر

احمد نصف است احمد را
 در فراک محمد آوین
 جز فراک محمدی نیست
 کریم محمدی بحسب
 حق سوره دانه کوهرش مالک
 زان تخته جان رسد مالش
 لب دایره سخن کدراست
 غوغا خط جهان عیم ماند
 آدم شکفته است موهما
 موه پس شکفته آید
 پیش اب وجد است ابجد
 او بهتر از این و بلکه زان هم
 سوره پس از ابجد کیده

بگو سراج جنت بر حلاله عود الله

بر پش خط چن سوری
 میدان از ل ندیه باری



آن شب بهرش از رخ کج
که هست بود از این کج
برقه قبه کج
تا قله قله کج
بر شد بد می از چرخ جابه
زان نور کج جابه

در صفت یقین پانی شب معراج

در برش کمر روانش
کوی و خوش و رام و قمن
کرده بده خمدان را
پس خمد شده روان را
در مرغ مسیانی حیده
بر مرط سدره ارمده
پس از آدم بکاخ ضوان
افکنده هر از این زندان
پرورده و بر نهنگ درخش
رایض بر ارض هشت هشت
از خوش طهور آب خورده
با طوفش نه بر کج خوش
بر آفرینش خوش
پیش از و همیشه خفایم
درخش چرخ کج خوش
هم بکوش از سلا له نور
جو رمی و جوی شیر با هم
جانی حرکات و ایته روی
هم پرچمش از سلا له نور
جو رمی و جوی شیر با هم
نابید عذر از دستری نوی

در برج جبرش کوه ها	همه شب همه بهار پرا
دستار به بسته طوق	لطف قدش ز نور ماه
همه خوی مهال دش معطر	همه نفس بنای دش کرده
لام نموده سحره کمرش	بر آب زده ملک صغیرش
لا بر مو درفش خود درفش	ز رخسار خویش سرخسار
مضا ضربه دل دل	دارد لبش در آن تنال
نه بیم که راه را کند کم	نه ترس که در ره آسند کم
ز شیر پیر بر کشیده	ز پول اسیر در رید
پیدا شده صور و نور نگاه	از غرورش غره اش درگاه
نمشته چمن ملک تلوی	بر لب چمن ملک نهادی
بر نفس شریف حق تعالی	هوا سوار شده حال
چشم به ازین سوار مرکب	دین گفت به به یار
ز بهج دار الحزن را اندر و	احمد چنین براف میمون
رلا مللوت در کر که شه	ز فیلیم حدوت بر کوفه
با معاصات بیت معور	پای برده در آن تنال نو



امشحه شربت اصفا را	امشحه عصمت انبار را
زند آن به بود و صبح و شام	کندش بهشت شسته را
پای از سر صدره در پد	هفتم رعدش بهوزر عده
زنی مقصد جان بحکم قیه	شربت را نور بسیم قیه
داد و ده بهایش نقد در لا	پیش آمده عرش نورانی
در کعبه به چینه رسید	از دوا در قفس کشیده
لکب کجش ز شسته	در کاه قدم بدیده
طغراشته آب بر آتش	زوبت شده پدید زوش
لا اصرار زنده در تجارت	نشده نه هزار اش رت
صد نصفی در کشنده تاب	از ساق مصف لیزان
جرعه بصابه هله زاکس	باز آمده در جهان لایس
یک بود و ده و صد و شش	او در عرش و چار یارش
کاعداد چنین چهار ربا	اصحابش پیش کم نشاید
بر چار عده کعبه دین	هر چار چهار رکن سکن
مغراخ حضرت خدا داشت	کرمان شرف مصطفی داشت

نقش



آن کعبه در سکون معاش
آن کعبه در خایه صدم
ببر سر راهش ام غیظ
راش همه صله سر دراز
زان صحرایم جانم حی
و ادیش بر لعل لاله راز
ره چرخ گفت لیکن
هم یک روانی اور و اینها
هم ارض سر در برع او
فارغ دل بختناش در حال
ارض خست ز فرم او
رنگ حجرش نولو دلا
خط ملکوت ناهانش
پا رانش در دست یغری
روح از پد آب و حور
چهر

۲۱
اورا همه کوه خج طوافش
آن وقت وقت صدم
نه کوه درش سپاه پلان
نشته در میان برز
طی کعبه صدم خانم طی
لیک از عیش نیم آه است
نه نیم سر و نه ترس کمال
هم هم نموش آسما هیا
هم محض ظهور مصنیع او
از دست و پا درشت صلال
وز غرا اساس حکم او
خاک درش مرلو دلا
شده ستان از دل کفانش
سکینش خفته بر زبان
خدا از پد رشت و بر حور

الز



دست آید مجاورانش	ازین ده برج کورانش
مانده همه ساکنانش با دام	در سعی و خوف و طوفان
کسب دارد هر که روی صدر	هر روزش عید و شربش قدر
کسب غفلت بگشته صد هوش	بپاشد آینه اولین و بچش
اینگ ره که شنیده	کو چرخه عشق و بختی راه
خاقانی ازین قدم هشی	در کعبه دل گیر ز رستی
هر که در صیث کعبه را نم	عقل آید و میسنه در نام
زین نام چو رکنم دمان	جان فیه زند سربازان را

باز آمدن بیک خطه و شایسته

از دره و دژان هوش بجه	ز توده و عروس جلوه کرد
و الفجر و دهر خفت ت	و انش طرز ظفر ت
کرچه مشرق و عطشی	ان تازنه دم از قدی
نوعه شاد و خشم خرابش	از غلب چه تر و چه ش
رخ زردی اگر چه روح پاک	ز رویانشان ترسانا
خردان چارنه و مصلحت	بخوان و نمون و کعبه و نو



هر چار مرا بخش جانها	و مهرش ده دم درها
هم کعبه و هم نوبه نظر	در شب و روز ناگزید
نیش کش چو پسر داشت	ز نافش چو تو پسر داشت
دانه و هوای کعبه دارم	جان رویش ای کعبه دارم
آن کعبه که دم قبله شرع	غروب بولد غیر ذی روع
سجده افت بر شقه عوار	کز سر دم شوی خسته وار
از در خط لایم دری	پس کش سوی دایم دری
کز تنی دل میستوانم	کا و از تو بستم راغ
مجلس در مجلس کم غنا	همه با یک مجلس کشت
از مرغ سخن و در پیزی	شرعی که دهم یادگیری
همه آب ز رکنی پانم	ناش آب خلوت خنوم
دست از مرغ کلش بردی	یکه مغرور بن براری

تخلص معن شاه بنو محمد قلی زند

کرت این سفر چهار کوه	جاده تو که هزار کوه
یک نیز هزار در کوه	کز خانه نه کام پشته

نزدیک پند



فرز پرست جاودانه	بی چون گشت بخت نه
روح از سفر آسمان کرده است	قرآن ز سفر جهان کرده است
کوهر بفرشده است	قطره ز سفرشده است

فصلت بن رکن آن

کان دور خلاصه جیش	خاصه سفره زینش
پرایه صطفی زمین رایت	از حق نظر رضا زمین رایت
اول نقطه زمین نهادند	بر کار کف چو درخت
خط هم زلف صفا کرد	کردن زمین جلال بگو
فصلت خاص کجای رایت	صنعت ز خواص خاکدانش
در شش رخت خود خاکند	آن صف و مملون بکنند
خاکت امیر هر جله هر	خاکت امیر هر خاصه
خاکت ممد صدف خون	خاکت ممد صدف بخوان
در کرب خاکت کیمه کد حش	کعبه در زرع شبان پد حش
آن ایخه را غلاف کنت	دل آینه در دوبرکت
روایت سوزش آب و خاک	روایت سوزی آن سراسر پای

فصلت بن رکن آن



بس بگردان گفت
آنچرخ زدن در آسمان است
و خوش که این چرخ در آید
کردن ز فضا به بهایش
زان وقت ز دل لطیف پو
پس خاک سرشهر را فدا کرد
این پرزانه چرخ گردان
نو کسری عدلی از ملک پد
آنک نه عشق خدای است
باری سوی او دگر چه بود
یکره بحرم خاک پونه
خود روی نه باشد خوری
پای افزای کنی ز نسیم
بر دست بن زول خاک
از کشور با چهارمین به

گهواره کاینات گشت
خاص از به طوف خاکدان است
کوش چرخ را سر کوهان
کافال رکاب مصطفی است
لایزال بر سرش هست
کاراش مصطفی است در خاک
است آفت جان را در مردان
همه بر زبان ز چرخ تا که
آنکه در دو دود مسکین است
رفع نیستی آتش از چه حوله
زین کینه بکینه تا چنه
آن به چو زین ز سر کنای
زین پای روی بکارم قلم
چارم کشور زهضم افلاک
ز اعداد به از چهارمین نه

خورشید و ملک پیش
چهارم کتب است نص مملون
نوار المکاشس چهارم است
چهارم عرصش نص مملون

باز آمدن بر صید و تخریب کن عینت نغمه ای و
سندیش آن بلاد و اصحاب و مقصدان آن مکتب

طوبه ملک اگر کنی تجسم
نه خنده ملک چسبده سازی
زمر روضه کثور چهارم
و اسبه سوی عراق تازی
ان ناخنه کارش تو دارد
آن ناخنه شما کنی را
ابش همه آب یک است
جلاب لب نواب کش
ما در اودی شود فرج است
همه علت اصل پاک کوی
سبزه مرکز زراست
زنان شایسته شاد کوش
شده مرغ پرین جهان صفر
او بر لیکه از پله پی را
کشش همه خاک انچه است
رخسب رخ نوبت کش
آن آب و هوا کند عذاب
از علت اقبال زدوی
ابش همه کوکب است
روحی است فیه جرم کش
شده خاک عراق مرغ ابگر

نسخه
بروزن و تخریب
دنا در شای



بست الممور دانی عبادش	بست الممور دانی عبادش
معمور چه عرش شایمش دانی	معمور چه عرش شایمش دانی
هم سجده شدو سبغی زدوی	هم سجده شدو سبغی زدوی
هم شداد و برع شداد	هم شداد و برع شداد
پنجی رخ احتران ز نور	پنجی رخ احتران ز نور
خالد و میه شش زاید	خالد و میه شش زاید
هر سحر حلال مگر که داند	هر سحر حلال مگر که داند
در هر قدم از دم ملک	در هر قدم از دم ملک

در مکتب کاه سلطان نسیم محمد بن محمد ابو شجاع قیس امیر المومنین علیه

آنکه بی ناه کاه عالم	آنکه بی ناه کاه عالم
لک لکمش از پنهان را	لک لکمش از پنهان را
پنجی چو قضا فراخ میه آن	پنجی چو قضا فراخ میه آن
برداشته قضا کشور دین	برداشته قضا کشور دین
بر صحن کتاب و اسماں خورشید	بر صحن کتاب و اسماں خورشید
پیشانی ملک یافت مقصد	پیشانی ملک یافت مقصد

الم



بر کوهرنج او در شسته	با عظم مرگ نبشته
بر چوب سریش زردل پاک	بکاشته بجث لافندناک
چرخش ملک لفظ خواند	شمش بهر عرش دانند
اودزه شده لایق کبر درش	که سلطان استر عطرش
زال عرش قوی نهاده این	هین اب کز ای طهرش
طغرائش سپهر صولت آمد	ابر در عرش صولت آمد
فرخ لغزش فرو طغرا	زیر ابر دست چشم پنهان
کردن بنزد ارباب بخند	کان جرم هلال مخف و
یا مین صفت است نام دلکش	زین و القلم شکل طراش
در هیچ کلاسه دیده اند این	نول و قلمی در ای سین
از نوک قلم بر افرا ماه	نوشت در عصمت با الله
تب لرزه و صرع آمان در	از توقیفش بحث نعوید
خرم دل آسمان کزینا	قوبه نویں او سلطان
آور و بیت کور امن	جبات بزرگ بیرون
کوشش به پناه شیخ بران	شیرین نمیت کرک غوان



حصرم دیدم سر کندو چکدی
 کان حصرم گاهر هفت است
 شیش سقر روان اهد است
 بحر کفشش با پیش است
 در بحر پست با آری
 صد چشمه کند بچوب است
 ترش همه اردای باور
 مانده نهنگ وقت بکش
 زان مقاضه بقه هر دو
 دوزک سنال بر آن پنهان
 شیش کند از سر تا شا
 دارد در شش هر شا
 رایش و اساس هر کده است
 که از نقشش آب شانش
 آری چون کفشش آتش و آب

در معرکه بین کارک دی
 کشنده سپهر کند نا است
 طوطی سقر و زرد نیست
 بر ماه بحر کو هر آسغ
 بر ماه بحر حبیب باری
 کاسه سرد شنان چو گلکده
 هر یک و دانه در دم و
 پنهان و شش بر حص
 بر نه قای طلسم از خون
 و زنده از آن قافغن
 نخر بر غنند در مینا
 پرجم دم شیر است
 عجب نمر حدیث و نبات
 ایک ز دل خفا نش
 سازند رنگ ایک ناب

مینار دشت کنه ورش
 دشمن ز خویش مادر آورد
 آری به بد چراغ ناساز
 مینی چو چراغ جاک سپارد
 همه بدق قطع پست
 کردست جمع بندی زار
 زان بندی شمع عدوگون
 تا بندی او ز جمع اشرار
 از بکه شخص کشان خورد
 زان روز سنوز همنه دارد
 تا بهره ملک شمع تقیم گون
 زان نیل زده است در ضلوع
 از این و در دشمن جان شد
 تا طلع او ملک پیش گشت
 تا طبع بر او همایان شد

زان ایک سر به نشان
 دوازده لخت بر آورد
 وقت کرات یکجاء آورد
 اندر خفشان فواق دلدرد
 هر بدق کان بخند اعدا
 افلیم عجم هدایت آباد
 همه هشت بحر فتنه روی
 کشت چو زلزله اوجی
 شد لرز لرز چرخ خفته برورد
 کان خورد بهش نمی گوارد
 خفته نه نیرشت کردن
 بر بازوی حور نام سلطان
 بر طبر و طعش تقاباد
 نحس ملک عدم کریش
 همه صور استخوانی

معنی هر مصرع
 در متن کتاب



بهر لب لبک شکرش چه	صحرای ابد معکروش باد
تا طره بام آسمان اش	تا غمره چشم اخراج اش
همه غمره است به کین نور	یکانش ز دشمنان بدو
اعدا اش چو طره سر برند	به از سر خجسته کشیده
پیدا است چو خسته صدر است	خفا خانه را بدخ خواند
را نده خط لا باع بر جان	جان که سبیل مدح سلطان

سپاسش که در دشت و شهر بماند که

بجرت کنی از معکوشه	همه بانی اتصال درگاه
به ابله الاغش کوته	ره بماند مدیده چو نه
ارویشش بویس خواند	مخبر اش مثل کعبه خواند
میخ زخمی و ستون افلاک	کوته جگرش جواهر بار
زانوی سماک سالهاره	بیش بفر از برده خواره
زین سوی سماک هزار دره	بخش به نیش کعبه است
س مرغ در که چو نه در اوید	سیمغ به انش خود دید
خانه بدان گرفته هر یک	اروند مکان گرفته هر یک

کامران



کار همدان خدایت بالا
کار و نه قرار کا بخت
آلا بوجھ او قوی نیست
بخت همدان در دردی است

قصه

شدهی پستی همت مرش
دو هفتان هفت گشت غرض
نفت کش او چشت ازین
کا و کردن چو کا و کردن
بش لطافت کنین وار
بوش بخت و غفران
پس باشد خضر در مرش
علوی غمزه در همیش
در بارش برای رزی
اجرام نکر شاع ریزان
چرخ است کینه خاک خیزی
یا قوت و زین خاک و جار
بهر روز ز چرخ رهرویش
رزان است و مرزد و مرزد
غصه کل عراق همه بهایت
کاف عراق باغ و نایت
آیند هزار کار و دانش
لا همدان غمض است
لا همدان بهار مع است

همچو همدان مهر کوشی خط همدان رسه کوشی
هم طالع دین عیسه پنی هم شام دهر و عید پنی

در مدح علاء الدین حسین علی بن علی

آنچه چو بوفش عادت جات بجا بخش عادت
آن شاعر شرع و جاد آن سدره منار صد مقصود
آن اوج جلال و مرکز جاف مرزا سپهر و مریط ماه
نخستین که بنات کردن رزاد که سیمای میمون
آن مقصدیت صفی را ان مصطفی است اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور سلطان سیم و خلیفه کوهر
دارای پدی علاء است دریا صله و سبک صولت
آن افسر کوهر نبوت آن کوهر افسر قوت
آن پاک سلاطین جلالت آن صلب شجاعت و درایت
دانش جهان و جبهه لطیفه بهتر خلف از پسر خلیفه
قطعی زنده افشای غمرا بود الهام و نور و نور
چو روان کمر اسفهان ماز است این قطب کز افشای زان است

۷۴
 که بفرست هر دور
 این طلب بطلد و هرگاه
 بند در آسمان رخ از بهار
 زان هر نفس در بهار ملک
 قطعی که شنبه آسمان کرد
 بر ما در آسمان کشف است
 شد به چشم خدای عالم
 نقد است ثلث الملک

در بیان مجرای طبع

محمد اکرم که کاشی است
 در کفش از رخسار حادید
 بر بخت آن کف دل افروز
 زان شیر مجزیه بد می
 در آن کف چشم در دشت لایه
 همیشه عجب منیع نوری
 محمد اکرم که صفا میست
 شد خانه صفا ضمیرش
 زان پیش فرستگان جان بود
 تا محمد اکرم بود غلط غلطش
 عکس کفش قیامت
 صد کج شیر خور چو خورشید
 شیر آلود است جامه روز
 یک زوره از آن بوده کویا
 شیر کف او من جبت باید
 زان کف خدای عالم شیر
 که شیر کفش عجب است
 زان کف پر غلط پریش
 این غلط باس دیوان بود
 در شیطانی اثر غلطش

ایضا مشعر در بحر حبیب

سید کو به است کوه بگن	حضرت بحر است بحر جان
کو به وجه کوه بلج افروغ	بحر روح بحر شرب و روح
بحری ملکوت بر کوشش	عالم جو بحر سید ریاض
هرشت جانی جو خاشه بر	هر هفت سکار غرق در وی
کاه دو صد شک بد و در	این زاد و غمسه آن کوه
در حرکت ده در و سر رز	ماه قلم و سنگ شمشیر
محوان و جهان در او در	ماه کف و کف در بر
ماه و زبان چو مار فنی	درشت زبان زبان مغنی
وان پش نسک ارد و نوله	همچون شکم صدف کبر در
آورده ز موج بحر و لا	کوه بحر کف و کف با لا
غواصان ناسته کون	زان کف کف آید کوه
کشت طلب خط کند و	بر بحر و بحر باز خورده
این بحر شکارگاه و پر جو	تا محشر شرب و عین جو
هر گشتی عاریک اعظم	لذت خنده جو فایده چم

کشتن در او بکار
 خافه را صاحب خاطر
 برار چه مجاز تو گشت
 بیهوش و فرح شده گشت
 زان بحر کشیده فضا
 بیا به اش همه از نکات دریا

در صحرای فرات و لا محاله

هم طاعت شری بدی
 بر ترنگی نمی مکانش
 از بر عهد یافتی بر
 آت بطواف کعبه صین
 در خدمت شریان بدی
 دان فخر غلام و شریانش
 از فرقه فخر یافتی فر
 بی در مره فر یقین

در شاهانه و همه فخر می

بسته که آسمان بند
 جسمی همه جامع منی
 فوجی همه ساکنان عصمت
 ان صف که مدریانند
 پناه سایبان رویت
 از دانه علم قوت هر یک
 در طلقه حافظان است
 دشان همه جامعان صفت
 جانسان همه ساکنان عصمت
 سایه حق و سایه پند
 این خانه سایبان و درخت
 لا علم فی قوت هر یک

همچو آدم خوانده علم
 بل صبح و باغ ز رخ شبنم
 تا بجایات شرع خورده
 افتاده ز طبعشان طلی طلوع
 ضرب ز علوم حق و دانش
 چون صبح زبا ن کشیده پود
 زان رخ و قلم زبان اراد
 پیش و پس در هر یک بران
 آن طایفه کا بحسب رفیده
 پسنی همه را برایش برین

الد
 مرآة
 بنفقه

نکته فخش لکم است
 لا عین رات بریده
 بر حص غار خورده برده
 همچون به غنای در جمع
 همیشه خبر صدم عقیده
 از خانه زبان مار در دست
 همیشه رخ و قلم شده صلی وار
 نکته چو حرف و کلمه کسان
 در سایه قضا ب دین اند
 از نصب معنی غمزه این

درج ملک نصیبش بر حق کافه الهم املیکه

دارنده دین محمد
 ان ناصر سلطان
 بر کاف خلق لام کاف است
 تا بر خلق سروری پیش

محمود جهان جهان من
 سلطان الله کافه
 فاروق فرق ملامت
 فرق فرق افسری پیش

انعام



این حاکم حق بر اهل عالم
 خود خشم بر اوست جاود
 کعبه عایک از خشمش
 او ناپسند حق خود بر اوست
 نفسش بپوشد مروض خیر
 آنکه حق اوست در همه
 تا قاضی دین بخود نیست
 تا گلشن این آسمان است
 خود خط بقای اینجا نه
 کاس خشم خط حرزهایش نه
 خطه ثواب اولیایم
 زو با دخل خط دین سحر دار
 تا زنده بدست صورت مگر
 معذرت اسباب اوست
 شریعت اسباب است

بل حاکم اهل آسمان هم
 غفور قضای آسمان
 کای قاضی شهر آفرینش
 فردا بقضای آن جهان در
 قواش بود حکم ختم مقصود
 قبح فرق در پس اصحاب
 لورس کعبه حکم بپوش
 امروز بر آسمان چنان است
 زو بافت بپوش جاود
 نند بر پیکر بپوش
 بپوش بپوش بپوش
 تا طلی شود آسمان سحر دار
 اندر زرع است جان پید
 حال کاش خد اوست
 عدل است کاش خد

این شعر
 در کتاب
 است

با این همه خود وقف کرده است
 که در خود قدر فرق داشت
 عدش به حیات او بود
 از عدل در درخشان تر است

کافه از عدل با نظر است
 از عدل لام فرق داشت
 از صورت عدل ذات او بود
 که هر چه کارگاه دینی است

در مع کمالش محمد بن ابوالحسن محمد بن ابوالحسن

قدر نفس و طبع است
 بر بوی حکمان کوه فاهر
 رخ سفید و سکنه خانی
 ویران کن بنای خندان
 کانه خود یک در جهان داشت
 آن در کیش بود است
 در تقیم جهان لغت است
 آن بحر طهور و طهورش مع
 سلطان ولایت ولایت
 صد جعفر برکش غلام است

محمد بن ابوالحسن
 بر العاشم بحر رحله هر
 بر کنده بنحانه داشت
 محمود صفت لکک و بنا
 فروین زین پیش قدم زان
 تا مولد این لام شده است
 خاکدانش همان لغت است
 محمد بن ابوالحسن
 در جعفر شخته پد است
 جعفر صدف الکلام است

است
 به نام محمد بن ابوالحسن
 باب الحکمه

و جعفر به جعفر علم
 جعفر به جعفر علم



عیش و شادی بطلان	آتش بر آتش
و آن آتش گرفت باق	خزانه حسن و خلق
وین راز در شش بند نامی است	در حفظ ابوالعلا نامی است

در مدح قدس البقیه السلام علیه

پرايه شرح امام حافظ	لقین ده صحنی و جاحظ
در سرش از پله پانی	بو عمر کینه عشر خوانی
جبریل این بلج ایمان	بر حفظ حفظ کرده قرآن
پیش ز برای حفظ شریل	طلعی معلّم است جبریل
این قصه بحکله بار نقشه	حوران ز سر نیا کشتند
کاین حافظ کبک کشتن	سر است خر نه دار قرآن
بالای جان قرار جاش	شهر بدهاں قرار کاهش
با سحر از پله مرعوط	لوح محفوظ و جان حفظ
با وحی بجان گرفته پوند	باشد سخنانش وحی ماند
وین بایک از پناه او پیش	در جاده علاء هم علو پیش

در مدح عالم علامه آقا محمد تقی



علامه چشم علاء زاری است	کارش همه ساله کرم طراری
هر جا ز ادب طربین	مرد کس شکرده از کس دین
طغرای ملک فضایل آمد	کوهر رسد در طغری ل آمد
از برکت او بعالم دل	طغرای نجات بیست طغرل
ان وقت صبر جان بود	نان بر زده خوار ز زاری است
شم فضلی فخر است بود	زان کاه شایسته است بود
هر چند با فخر است دگرش	فدیت مخافت دگرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان جراید کرامت
تا این طبقات داورانه	اسلام و بقا بر او راند
مشرقی بقا بناشان باد	توقع خرد کلاشان باد

باز آمدن بهریش بیست و شش شهر شریف

ای چپه توبر با چرخ	ز روی ده نیم خایه چرخ
هر روز منظری نمی سخت	هر ماه بحکم یکم سخت
کسب یافته از عراق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین اکلنی از بلال بر باد	دین روی و شوی بنهاد

و نه



از بهر بارگی منزل
 ای بر سر سفره به سجده
 پست الشرف تو نیست
 بعد از زانو کنج پرویز
 از صف چه حالت باری
 بفراد برب ریخ داد
 تا که بر شیر و کاه باشی
 نشسته نصیحه بر آید
 بعد از رکوع و شش پات
 زیناک ده او سکنش ده او
 شادی پس چو فکر و دانا
 همه عارض حق در کون
 تا به شرف وصالش آید
 همه عرصه که قضایش بیند
 بر لوح کرامت از یاد

این ورد تو بس از نزل
 بعد از طلب از صف بگذر
 از صف ملک چه آوری یاد
 بر کنج نشین صف بگریز
 خواجه کشتن و نوباری
 پشایخت از کشت و است
 با هر دو کاه و باشی
 نه از کاه و آید خبر آید
 بفراد طلب است حیات
 همه چشم کوزل ناف آید
 در وی همه کانیات پیدا
 در وی همه آرزو و حلی
 ما و اکملش و جای گذشت
 آنها که کرامت کاشیند
 نه گویند نام بعبادت

ارواح که بر دوش که نشسته
 پس همی سهبت باز خوردن
 ادم بدل جان شمر دوش
 بنانش نه نیست و اجابت

فردوس مهین بر او نشسته
 بزکونیشش نام گردونه
 همی شده بفرشتگان پیش
 سخانش کو اجنبه و ابراست
 عزیزان و نیکوایان

در صد و یکصد و یک

آنها در اول عالم
 و کلاب که بین و بطن
 ضربت که چرخ می خیزم
 اجرام ز جسد روی بونه
 که سیکوی نایه ایش
 آتش بدل کلاب دانه
 که نشسته که جابش به
 که روح نهیده مصور
 تا کف و باد هم در پیش
 از آذر و نه همی میجا

کو غلگه در شکان است
 محراب مهین چرخ کج است
 ضربت ز جسد بفرشتگان
 بن روی همه سپه بونه
 که نشسته که کی کند جایش
 زود و سر سران نشانه
 نشسته ز پی کلاب باید
 اینک حرکات و جلد بکون
 خاتم خاتم که بین بکون است
 در سدره را همی است



باد است بر دوزخ و لار
 که رنگ نادر که زره کار
 از باد و کمر بطن او بر
 بر جدول سیم شکل مسدود
 با دار نه غنچه سی نایه
 ز شکل قندیس از چه زایه
 و جلد نه آب است بکسر
 لا ز غنچه سیم نرم و تر
 از دست مشاطه رونده
 هر چه بکار بافت کند
 آن نقشه دوان که گرم نایه
 نقش چهره زاب و جلد نایه

صفحه زورق چوبی

زورق زبرش روان کن
 همه صفت در این
 همه گنجه سخاوت آبان
 بر که همه اسرار شتابان
 همه خوش و فرح غنچه کوه
 لا ز شکل این کونار
 دوس و فرحی که از بنجری
 بر راس و دوش کند سواری
 همه نایه صانع بهر دوس
 نشان کلیم ز برش اندر
 استاده رونده بهمان
 بر طلق روان کعب و دار
 پش و سر آن بلند اینک
 همه پش که خنجر و سرچسک
 بر باره حاطه بر آید
 صد چرخ یک شکم زبایه

پس نه کنه انهنه به انسه	زین سه بخور و به زین فود
مهد عین داکش مریم	زورن محبت و دجله باجم
ایش سال سلین	روحی است که در شمعین
شده اسل سال	لا بکه زکات او به سال
کوکنج روان وینا دات	فر لود برادر نیم دات
چای خنفا به در لایچ	بغیر حکم خنفا

سید
سید احمد
کفی عن صفه

کشف مریم خنفا و زین

لا خسته درین لاداش	چنی مریم خنفا
این دار سرور و مور لایم	ان دار سلام ایل سلام
سبح کرم و سبح نصاف	سه به یک و سواد اسراف
کشف خنفا در این	مهدی شه و مبدن بن

مکتب

کشف مریم خنفا

با بکر لطف و خنفا	پسین امر ال خنفا
نسخه لایم جم به	چنه طبیان خنفا و ب
در بحث از بر مکتب پرده	در پرده دل خنفا و خنفا



شری نفس ان همان مثل
 کبریا و روشن تر از دل
 همه افزید و کارم آموز
 همه اسکند مکان افروز
 در صدر شرف گلشن قرار
 در خانه نفس کم کوار
 بر یک کبری بر اهر کبری
 بر یک و کوه کند و در
 کیوشه جوش و داد و درین
 هم عرض چو دریا مطهره
 چون که کرد به به نبرد
 این یاشه بخ و شش کلین
 همه عجزی از جناب سرف
 همه به کبریا شرف

منی صرم سینه
 در ای امم امام حسین
 از صف حرا و بران
 اینها صور زینتی
 اینها همه پدیده و فرین
 انگشته صدر و داد و درین

ارواح نظاره جمالش	پنی پس برنج جلالش
خواه صفت نوی زورش	رسمه چو باقی حضرتش
آن پستی از ده زور جوام	در ساحت تویش در نی کام
خورشید بر تو پیش پنی	چشمه ثواب کیش پنی
بک کشش بر زور خورشید	بک کشش بر زور خورشید
پش درش آسان پیش	آن بک کشش بر زور خورشید
از جرح زمانش بیج درج	سکینه در مقام جلالش
در کشش نه ادا پنایش	بره شش در دلا کبرایش
خسوده غلر مکنش	همه هست بخت و هم دیش
وز خاک دیش کوه راه	از بسکه دیش خاک درخ
مانده بر آستان آوردی	از بسکه سران سلطه جوی
بر خاک کفار خانه پنی	پدید است ز پیکر سلطین

مبینه خاک در کوه	شان خاکینه در راه
شریف ز دست پنی	رضوان و ملامت عجب



نایب که آن خسته است
 این خوار از آن کز فشان
 او را ز غایت جلالت
 غم پر کبوتران مینویست
 جز در سبزه زوثر بنیت
 آن جز و در کل عدل از و کف
 سردان مسلم بعضی است
 غم واسطه است در درون
 زنی خاک درش نفوس بالا
 که در زنده است همتش
 دین دهر گردن است بکای
 دین جرم ریش کنای
 تارای حلیفه بر چه بای
 چه کج که میغم در جبار است
 و انگاه چو کعبه و جوق حق

قدر لب حور باشد
 بر سنگ نیاه کعبه همت
 دهشت بهشت چار باشد
 کاکس چار باشد او
 رکنی است از کعبه شریعت
 کعبه کس کاسین است
 سرور از عین جمیع است
 زان به پس دال مین
 و او نه پیغم که فطرت
 طشتی است برای آبش
 اساده برای شادای
 همه خایه میا طشت کون
 بشمار علم طشت خایه
 همه قرآن سپر شایسته
 ممدوم و لام و اهل ایمان

حشمت خورشید

شاه از آفرینش
 انظر و انقبس



عسکراده مصطفی خان به	راوده ز جهان و از جهان به
همه است مصطفی شاه ان نیز	با همش شب با چرخ
وین همه برکات مصطفی دین	بحث آیش ابد بقادان
لا بل در خفته هم ندارد	کر نه بشن این سسم ندارد
هر سکه در آن بنام اویش	رد کرده و در ضرب می آید
پشانه شتری زرم یافت	زان سکه در نام او را داشت
آن سکه در نام او ندارد	نخود رخ نه شدن ندارد
از سکه روی ماه ندارد	آن سکه کرن پس طرازند
روحی است نقش صحرار	آن سکه کرد کوفت مخفی
از صحت مهر او نه از آرز	باز دل افناست هم راز
بر گردن صد ندارد	پیدا است مهر اویش تر
رزدای حشیش است اجرام	اکت بگو در ز پس شام
بمقتی است به بخوان	بر هر جرمی بضرب خوان
خفته ز آدمیست	زین غل خدای هم هر چه
در سبیه الهی	خوشبیه کند پیش به

بر کو به عرش عهد او به	واقبال ولی عهد او به
این پنجستان پنج ده	وان ملک فرور روز به
خاقان را روانش	در حیت خاندان عیسی
رضیت شایسته	در مانده بدگاه شروان
روزی در ملک و بهر حالش	بفرموده مقام حاش

در وصف شایسته و بهر حالش

فرخ عمری در دست برده	در صحبت آید به بهر بید
آن ابغراب خضر سمر	کو زنده که ابر و دهر بر
ان به چو به عیسی	کو مسرور به اهل و عیال
پیران خود را و صی در	فریه کفنه و تخت برادر
یک قریه و صد هزار سر	یک سخته ^{کنده آید به کفنه} و صد هزار
هر کتب از دوشش	هر یک چو سه غنچه و دماغ آ
هم حفظ و خیال و فکر از این	کاین هر سه از این سه غنچه و دماغ

در وصف شایسته و بهر حالش

دنیا ت کینه چاکرونش	در دوزخ حکم دادارش
---------------------	--------------------



تو که قباله قبوش
تا چون شوره طبلستان در
هر یک مدوی سپاه
غضبان حصار کفر دم شای

هات زعفران فوش
بازان سپه دست اسرار
بر یک صدی ره نغین را
طیان سرای دین قلستان
الوده زهر عضه طه میر
رک سوخته دیورا بقوی
بن خیم رک بنا زانده
ترتیب چهار میر دیده
صد جا ده خشتان کبرش
اندک کشتان ریس کرها
بس کعه امان زدنوایش

طیان
از کشته و دین
در بر آن ملک

تو که قباله قبوش
تا چون شوره طبلستان در
هر یک مدوی سپاه
غضبان حصار کفر دم شای
پالوده فوش ستره طر
خیم رنج نفس ابقوی
خود زارت هوادرانده
ترتیب زینت پر دیده
هفتاد و دو ششش
زکشته تراشه قندیا
زکارای بر صفت دین

فصل

و شست محرابان بهم
بر سینه وردل پریشان
غیرت بوم چون بگذر غیر

بر دگر شای چنین جمع
فصل دوم از هوای ایشان
صورت کعبه بر دور دیر

کون



خود سال که دید طاف زین	ذبت غلب و قدر زین
زین قدر شرف غیر خشم	زین قدر ^{کینه دارنده} دارا ^{خشم} خشم
هر کس بخش کن در ش	آنکه ^{زین بخش} بخش ^{بها} بخواست
مر قدر زدم بخش بر د	پس ^{بسی} کن ^{بها} ام بدود

در مع شایسته ^{بها} بخش ^{بها} بخش ^{بها} بخش

مر بیکر صبت و عشق	و خضر تیف و عشق
آن صدر و مصدر صلا	مستقد و حال او حال است
هم رسته از ثواب	در کو که شایب بود
بهری که زکو هر نظام است	بل کو هر بحر افتام است
فخر و بهانی زکو هر است	تا فخر بهی سبود است

در مع هم ^{بها} بخش ^{بها} بخش ^{بها} بخش

این لب و صفت است	کاین انور هم شرع و است
صدجوی می بختش از بر	این بخش از چه خوانم از
نمیش بصفه خسته	این بعد است بر نوشته
راهب عی و ت بهمانه	کاین بعد از هر سخن راند

در مع شایسته ^{بها} بخش ^{بها} بخش ^{بها} بخش



در معجزه محمد ص

فخر همه ذالماقب احمد	بر اوج عجم نهد دمنده
جلا بیدار آبش	ان ثبوت عشق که منش
انفش با دم ابو نجف است	وین در بنه جهان غریب است
از ظل ضیاء سیاه است	انجم و چراغ اسما نه
در شرح مفید و سفید	وانها در خاطر و معینه
در نظر این منظران است	خود سحر و نظر نهان است
دانا و خرد و نکته کو	لفظ ره جان رود و نگر
همچو چشم سار و خوارش	سرش شب فال قمارش
بسته چو چراغ خوارش	از در و چراغ سرمه درش

در معجزه محمد ص

غزاله دین نام نام جو	را نخبه مد مرآت ذکر کو
غزاله دین صدر اشعری را	جان نخبه غزالی سری را
بود انصاری محمد مفتوح	آن سابق و ساکب بارج
دعوی برادری جانم	کعبه دل پاکش از نهانم

برخانی و داد مال	بجان مرگشسته بته
زاده ریشمه مشیت	بجان مرگ او یک قضیت
هر روز ریشمه زاده	انحنی و بود در بند
مقصود بمان او که اوج	از هر سخنم و او بخود

المعانی الموعود فی اوصاف اللوحه والکتابه و هو السیاد
و ما لکم و یسر نوار و لا یحی و یحیی و لا یحیی و لا یحیی

آه و نشت بن مع پرور	اسرار غای حکمت
از تو و باس در معلم	با توست اسرار روح حکم
کوفه شیری سلاست باو	چشم بگری رقص یوسف
یا پ ز بهار رجوی شرب	اول و بکوفه نازی آب
طوطوس کنی قیوح مشهور	بر معکف نش از پله یار
مجموع در کمال اعظم	شده ی پستی جو عشق ابرار
اقدام مسج در حیات	عاجز شده زان فراخ حیات
هم موعود نوح رفته دردی	هم صاحب حیات خفته دردی
آورده خطی به وضع اعظم	جبرین در دوز مالک ملک

یعنی باز نشود



دریا را اندر بهر سرای
داد و همه شرق و غرب را

بخش مکنه فتح
بوش زینان آتش

دریا را اندر بهر سرای
داد و همه شرق و غرب را

نیش شید کرم

صورت
ازین زبان
چو شعله
بر حریفان
و بوش
کس نکند

سر پستی کلا دری
بنا چو سپاه ندرش
در خدمت شیر مرد عالم
از خوض جان بهشت
وزن و صبح کشت اذفر
ران غایب کویست
نقد بر رخکش در کرات
رضوان بر عیب صحنی
ارواح و عیوی نشاند
خاکش چو نفیض حق شود
مهرش چو بر اوست
هر دیده در طلب آب

در مشید مرغی زین سای
بر خاک ایر ندرش
همه شخ کوزل قد کی خم
ای خاک ظهور را ز آب
سای بصلایه خاک بر
بر ترب بر لب سای
تا تریمی رود باریت
از خاک سدهش
ران خاک کیای عطری دارد
مهری شود هم بن برور
رضوان الله تعالی
زای خاک تقای ش

در شرف



جنت رقی ز جنت است	جنت اشر ز زینت است
در خاک هزار قشش دان	بر خاک هزار قشش خوان
چند آنکه تراب بوز است	ایش نهایی نایب است
نیم روی برای مشک زلف	کشت آهوی تبتی سزدن
دیر است پیش چشم احوار	وقت غفلت و کوفه کار
خط را نه در جبین نه	مشک سره مشک کوفه دانه
زان ناله آهوا آهه بر	خاک اسلمه است بهتر
خاک پس خاکست عوکه	به باشد به ز خاک آن خون
ان غمگین تره نکست	وین خاک لطیف نور نکست
رضوان سلاح دل در بر	غلامش حقیقه وار بر در
افلاک فرود رفت است	وایام غلام شیت است
چشم کاذب کوفیان بدی	در روضه سر نشی رسیدی
آله هزار حالت و وجد	با نجه شون بر رخبه
وانم و نباشد عجبی زاد	نجدیات عرب کنی به
کوه بلع عجب با نجه	خواند نیاز جبهه انجه



پخت کینه تنوس اسل سوی وادی مونس

وصف بدیه

در عرصه بادیه نپی روی	نه بادیه بل ریاض خج روی
ان نس خضر خضر ویش	در لکله سب سوس
چشم وادی این در کشت	بشیره وادی قیامت
زانه یثه محو بیات اینش	اندازه طول عرض ایش
از نور سبز رسته بروی	وز حور سبز رسته بروی
از بنره چون عرض خط آور	فکش باس فستی در
ز دل سبزه را کشته بر کوه	در آغه خضر و درع داه
بهر غمره است کاه و دشت	بسم و یک کبرستان
کوه خط یار و سبزه اوست	بهر فستی رفته در یک پست
روح الله ساخته به آتش	دار و کده زهر بناتش
از بوی کباش خدام پر	خط سبزه گنه ز عقیق قر
کشته ز پند اعیان	شش شش درشت و ذواق
هر فاری از دلفضر کرم	صده مروه از درشت فرما



بر دل چو حرارت غری	تاثر سیموش نه غری
چون کند دشت کافور	بانج کی طبعش زور
همه شایسته پیشش	همه امینه رفیق سرش
زانش نه ملک شفا کوفه	زانش نه جان صفا کوفه
حوت و طحال مضعش در	فر و صحرای لیز و کبک چر

وصف

را آخر خشت جان بزاران	آن شرب سحر کم تاربان
خبر که برکتش خوانند	آن حبیب و شفیع جانند
مکتبش چو دایان روزه	فخیرش چو صبح بخوران
جان مطهره دار کرده	همه دل صفت صفا را کرده
بگذاشته بر زیارت او	لهریس و صبح مرغ مینو
دان روزه بدو کشت و دانه	این دست نهارشته ازو
سستی اشغای حاصل	از شرب او کند حاصل
کاستقار او ابواب	هر که شنید و دید در راه
استفا داشت زانرویش	بچند خبر نخبه پیش



ان سده در خضر شایسته	اندر قوسی که گشتش زارد
قرص گل اوست در صحنه	کوه ز پیکش بیش بند

صفت نامه

وان نامه رونده ز دور و	ان بطحا پن بر کب در
بر خشت ردان که دید ز دور	افشیده دید بگر مطلق
بر شینات نقش پن ماه	بر نامه که کز کرده سله
به بر کوهان زنده همه راه	به روی در ای که بچاه
و لکن در ای منظره	نامه جو بران بجم که سیر
زاد از راه در ای پیکش	در وجه شده نقوش در حال
تبع سر خشت اردو شیر است	فرید و در ای خضر صغیر است

نصیرت در بر کوهان

از صدای مرجاشیدن	بر خوان ملک صلیبیدن
یا حی مؤذیان بشکیر	ان ز نور در منویر
ادرا و مصلیان باد است	ادرا منتیان بخت
و ادرا خط است در	ان خراب بار در لب



کوهان



که صبحک امه زلف بغان	که طالع بیاکم زلف بغان
که خطه دست وقت دید	که سرفه عاشق زلف بغان
وان قول که کاسه که ادا ^{سفر است خانه و در}	ان راه طشت که فدا ^{سفر است}
دستان قمره دل که فجر	اواز خروس دشت بچه
اواز درای ناله خسته	انچه خمش لب یک بکر
بکویه ایش ناله امه	بناله شوره الف را
تربت کینه شعر خوانش	ماه است کینه سارباش
نابیه چهار ناله کرده	ز ابریشم چنگ و موسروده
پار بنج باز یاره دست	که زلف بچرخ است
هم رشت ز دست برکفته	هم ناخن خویش سرکفته
پس کشته قیای قریه جیش	ساق بده با قریه نوش
کاسه دادی که صباک امه ^{نخا و تراش}	در خنجره خوانده صوت لولو

سفت اعلاکم موم محزون

مفات که خواص اسلام	آله سجاده کاهه ام
مفات تو ذات عرق خوا	تجربه مفاست از عرق دانسته

فیه
مکتوبات



احوال ناسک لاله اند
پنی رقبای عرش صفت
کعبه سپه ملک لایزال
بر بنه مقله کعبه علات
بشکند جهان صایر لایزال
لیک جبارت بر نشان
همه پنج انگشت صفت
بر خواسته بکر لایزال
دشمن باد دی تهر
عریانه است بر محان
بر چهره رخ آسمان دار
از خلد بر مننه آدام
در یار مجر دی صفایا
قوان نه بجله سر فرات
مردان هیچ زینا بند

لذت مجده انش باز خواند
استه میان قع صفت
بر عالم سپان خضر
از انچه طعور جانت
بنهاده سر ان علامه لایزال
بسی ملک شارت در شانی
همه پنج انگشت بر بنه تافت
همه خواصکان صور عریان
قادر به روزی تر
عریانه رخ روزیه ان
جو هر ز بر سکه است دیر
ایمان نه بر بنه علقه دام
کو هر ز بر سکه به بافت
مصطفی ز غلاف پیار است
در زرباس در زینا بند

۱۰۲
 کان آینه راه نو طرز اند
 در پیم تری خلاف سانه
 صفت عرفان و کلام حق

راه عرفات را بسیجی	راستی چون عین دل به چچی
دشت عرفات کبریا	آله به پناه کاه بشری
ان غایت کار نیکردان	آن مقصد غم ره نوردان
دینار چه صبر در هاشم	و غیر سواد چه الهی
دشمن که خواند کان درونش	ما که راند کان بردونش
دلان ابرو چو افلاک	پردن و درونش بتناک
زانو بجز در غی کشته سر	زین سو چه حیرت آید بر
آن شط لان حفظ این	این دار خلاف و در حد
میعاد معاد خط هر نجیب	حلق و سهرای خاصه

صفت عرفان کبر

در نعمت الهی آب در جوی	صف صف شعله شری
رستی خوراک زدن آستان	در بونه کن زخوان قوت
فرغ مرغ شب در روز	در حسن مرغ در سه روز



طوق لوب نرزه کرمان	در حق منکند پیش قوت
حلقه ملک و کمال قیام	بازند و عاشقان به نام
از تیره شده بطور غایت	بچشم موعده و منع یافت
تعبان و غصای سبزه گاه	بنموده بخلق را بیکانه
را نده زار برق را بر سر	دور لا کرامتی بهر میل
این بوده در خوش و آن تحتم	پیش در شان سپهر و انجم
هم بر حبش خال و دستان	هم قیصر دوم سفره نه شان
باز روم حبش و اسامی را	فرغ دلشان ز روز و نوا
با حوران خواهری کرده	با دنیا هوی کرده
بر روزه خوانده و خوهر کرد	و اندک نشسته دست بر خیز
بر سنگ سیاه و مصطفی ک	بود شکری بن نه اولاد ک

وصف طایف کبیر

در باده شرع نفس بالای	صف صفای شرع
نبت بر کین نوشته	رب ارحم بنفس رفته
همیشه رایت شرع با بر ری	بر جاده شمع کبیر



نقا و هم چشم افهام
بالای سپهر یا فیه راه
صد و برج جواهر آورید
دور زیر زمین بکفرت شیر
زبان آب حیات نافه
صد سبیل بحر شش لبه

در وصف عیان کیه

صف صف غیر انصاف
حق خوانده می بیند شان
بر داده و تیج برشت
ز نفس جابر دل صف
ز رنگ ضلال دل زدود
سیمایم و جو هم نور
ر آینه شای سباه و روز
در صلیح و قال موسی ها
شبه محالیت زدود

ما که که می بیند

پنی و بر پیش ازین پس
که عرفات پنهان است

در صفت پنهان

پس بر سر کوه حجت آمد
آن قبه عظمی است
که بر سرش فخر شد
طاق اندوخت باز شد
چو بی همه سال در طوافش
العینه بنه کوه فخرش
نه در دی بسند در زلزله نور
دند از شمع اوسه طور
بر هر که پیش طور طافت
سکش در صدف کمر فخرش

در صفت پنهان

ز آن بر چو نام شمع جبارت
بر فردا است مویکارت
آن جای اجابت دعا
عبارت است خطا است
صاحب نظر است برده
در کشش منبر برده
رضوانی ارشش بریده
عاشق بنزد آتشسته

در صفت پنهان

ز آنجا چو سوز و شمع تمام
راه است بشمار طحرات
ابنوه پنی چو روز ممر
از معشرین و انس ممر

در صفت پنهان



او ز ر و ا و د از طایب	در کش توایه زس کاک
مجر در و سپنه کوهان	بکران طایب بانی محراب
چشمه دسان فرق مجر	سپنج گرفته بوی عنبه

صفحه چهارم

ز شعله عشق برکش آه	ز انجای سوری جمره درکش راه
دیوان همه سنگسار پنی	مردم همه سنگسار پنی
عزاده نهاده در پیش	روح از پله قدم و شمشیر
پیشانی مهر من بسته	سنگسار ز دستهای بخت
چشمه نغمه شب در چشم	هر سنگ در آن مبارک اول

صفحه پنجم

برنج سبب نغمه قربان	منی ز می منی ز مدرن
سرخ شوق گرفته از خون	خاکش همه شاهین کلون
خبر در اد کرد قفسه	خواب و خیزد و به شبکده
حق کعبه عزیز و باز داده	هر پیشه و او هنر ده
قربانش کن بدعت انجا	بات و دم کبوتر آسا

صفحه ششم



در تو بنوی بنیج راجع ^{۱۰۷}
به پیش بست و دنج

صفت کوه سفید

و آنکه ره که پیش گیری	تشریف ز کوه پیش گیری
در نماند کوف جان کشا	به به بلد الامین امانت
سطر وین ز هر زی لم	که است ز به اسم اعظم
در سایه که همه نشستی	در سایه خاک باز رستی
همه نام مبین حق شادش	او خرد و بزرگ کار و بارش
پاکان و طریقی نفس پویند	بسم الله و بسم که گویند
ابدال زحمت نهادش	با عطف پادشاه کند پیش
رضوان کنش و ز احراش	در ابراست خبر بانیش
ز ان عرش بلند نام گشته	کاین نام مبین بر او بسته

نصفه شریفه

که فی مثل این نفس طارم	همه کعبه کل بدرد از هم
در غنیمت کعبه در داس	بل قلب هست شو چو داس
همچون سه سخن در شو	نعمتی ناخن چوب نی عور

۱۳۰

نصفه



۱۰۸
 تازه شو زپهها رهند دو
 این هفت هر شب در بناد
 اقا ده شود پش پیر کوز
 پنجابش و حصار روز
 دایم در بغر کعبه پاک
 که ز حلاوتش پاپاک
 تا کعبه درون است سکن
 شد حجت از عیش این

در وصف کعبه معطر

که بکاش آسمان است
 کعبه به قطب از ان است
 کعبه وطن لذر و کزیده است
 بحر بحر ز درخنده است
 کوه و کعبه کعبه است
 کعبی است نهاده کعبه را
 عرشی و ملک باق دارد
 سر بر کعب کعبه آرد
 آن دار اضرب جان کبان
 و ان بت لایح در دستان
 از فضل ناز بر زمینش
 جبر بر شده ناز پیش

نصیر در

۱۰۹
 کرده پسین بطبع کوه
 محمد غواصان شده کعبه سر
 بواخته حوضها بخان را
 تاشده حوض شکان را
 بسته کرد نیاز جانها
 در بارگاه ده آسمانها

از یارب رهروان	از یارب رهروان
رنجه شده زاده عاقبت	رنجه شده زاده عاقبت
نعمه دعوات صبحی	نعمه دعوات صبحی
از خصال صبر گشته افاق	از خصال صبر گشته افاق
یک نعمه ز لاکعبه خولده	یک نعمه ز لاکعبه خولده
مرد در پند لاکعبه نازد	مرد در پند لاکعبه نازد
از جان بازی شاد گشت	از جان بازی شاد گشت
بسنی بجا رک رک گوان	بسنی بجا رک رک گوان

مفت محمد

پروان سیه در صبر را	پنی جگرش بلال نمودار
بر چه کعبه خال مشکین	ان سکه زر خلاصه دین
همچو در طلیات اچوان	نور است در آن سولوپنهان
یا در حدقه حدقه نور	یا در جم طره چهره جور
یا در شب تره صورت تر	یا در قران بیان عرف
بر عشق خداش وقت کرده	آن بند وی بکوس خورده

مفت محمد



خلق همه در پیش گرفته
 آورده برادر پشت
 زنده در زلفه ان بلو ند
 تا روز قیام هم چو سان
 ارشد سیه چو بازگویی
 بریده دل کش نفعی ^{از چویش}
 شامی و پانه و ستر
 هر چار بخت ایستاده
 قیام پستی با رفیضان
 ز زلفم راه در غوی

در وصف زفرم

ز انچه گذشت زفرم شد
 پنی نقش عالم خاک
 همچو نسک کفایت ^{چون دانی}
 با صفت زفرم مطهره
 از بکش رسن بهرگاه
 بهی است بگل بین زوشه
 یاری ده ابرحات عالم
 کردلو سسی دریده و کوه
 دلو کف آوری چو شمش
 چمت ببوله اعظم شد
 استاده خورشید پاک
 لبش در زبان در کف
 محتاج طهارت کوش
 دندان شده دانه چاه
 بافتار بیت حلقه گشته
 با دلو کشن چاه زفرم
 با کرینش بریده کرد
 سازی رسن از طاقان ^{کمرنه} ^{چویش}

۱۱۱
وصف ناهان

بناش دوان برای سکن	اگر سوی ناهان زین
پنی همه بگردم و گمان	باریش نم ناهان را
رفته سطر است بگردم	پیش قطرات ناهان
بام خلعت به بکن	محتاج ناهان زین

وصف مروه

پس هم زبان ز سر کنی	اری سوی مروه صفای
از خاک صفا صفا پذیری	مرو از جمال مروه گیری
پستی و بلندی را هم بوی	یک رنگ همه در دردی
همه جز از فرق سر کشی	از یک مادر و کانه راده

وصف سمرقند

ز شما مقام سمرقندی	از عمره طهر در عمره ساری
آخر عمر از مناسک این شهر	از دیویش نش فرست این شهر
این سنی مقام محمود	اینجا به کمال مقصود
پس باز بجنبه بازگویی	که لطف نیاز گوئی

سببش بر دل	همه مرغ و دانه چیده زد گل
خاک حش بر زبان	همه بار و بخت قهر باران
یا بر صفت ز رطوبت	بر کعبه چه منت ازین بوس
نزدیک زلفت از انش	همه سبزه سبزه را کنی نس
پشت را کنی زین	سود و غمی غمیش از پای
غم ابدش عصا به کرد	پشتی کان زین نوردد
کای که آن زبان و خفا	ز این چنه زبان چنه که خفا
بیش از شت کوی	همه بول بول بشت بخت
دین ضرب کوش کعبه خوان	تخم که اردون بران

همه کون شاه خطی که کعبه عظم و سر کعبه حرم

کوت چنه بخت کوان	از قصب مکه بگردان
دوازده زین صلب عالم	از یک سلاطه مکرم
سطح زمی از تو جرح هم	از اثر ثبات از عظم
بیت الله شمس مکه	من المهور در دست
نات و ات نو بخت بخت	بخت خصار زمین میرد

و قصب
شمت
و در آن
مکتب

و قصب
کعبه عظم
چون قصب
دوازده
و قصب
و قصب



زکامی زین است هر کس
 ذات که حشمت سلیمان
 بر آخورت از پهلوان را
 ان خیش در روح برشته است
 وان نافع عفت فقه پرورد
 دهر در چمن عقیقه داری است
 بر آخورت آخرت سپید است
 مانده بعد در حبه نشسته
 سوری بشال جعفری پوش
 هم مشکلی چون شمشیران
 صبح از نه بفرات استوی
 تا صحنه و تو بن نشیند
 شش روی بهات عرفی
 بر عرش و چاروهای است
 بدای که برام تو پوست

غنچه
 غنچه
 غنچه

غنچه
 غنچه
 غنچه

لاک جان او تو بس
 چوب آخور چادر سکن
 بشه طوبه کردن را
 بر آخور تو طوبه است
 هم ز آخور تو سخی غنچه
 بر آخور تو عقیقه خورای است
 آخور رسد لا حشر نیست
 در حبه چارو نشسته
 ش به بشه روح جوش
 هم موضع عقیقه و دران
 بر ناف زین شکم نهادی
 بحرین جواهر نصیبند
 با آن و چهار پوست برای
 هم زان و چهار پوستی است
 از دامن تو بر آسمان است

دلی



در کوه تو خنیش کند رخ
 ای جان کفایت ز تو بشاید
 افروز جبارش بر رخ
 دارنده اشقی شادی
 خاک عرب از دشمن خنیش
 کوهن پر تر زده ایستاد
 گر کبکد این تر زده از هم
 کوهن کبریت ز خنیش
 زان کفایت خورشید کبکد
 مهرش شان بهر دم زینت
 کردت حق از صوابید
 پس سوره کلم یک خنیش
 بر جسم زمین چه ایستادی
 مرکب نه در خور عمارت
 پس چه رویان چه داری
 زلف زلفی از تو نه خنیش
 تو سب زلفی در آید ده
 بگو تو در سب زلفی
 اسچون کل سر کل بر صفت
 این زلفی در آید ده
 گلگون زلفی در آید ده
 خاقان را درم خنیش

خنیش
 و زلفی

در صفت آشنایی کبکد

خاقان در کفایت نزل
 خواهر کرد به بار کبکد
 زبده کفایت تیغ کوهل
 و دردت تو روی خنیش
 خاک زمین و خاک کبکد
 و زلفی کفایت ده

زلفی



دخست تنه پنهان

پرسج مرغ دم برآورد

دردش بر آن بود سحر

تا بر در حکمت گامش

آل نه دی نه دشت پناه

حق صفت بگوش در کشیدش

همه داد و بخشش بن زوی

تا چشم جهان سوی نیست

بند وی تو محبتی زبانی بود

بجاست پوز و داشت کش

پنهان شای نور سبده

دید او در نیافت چشمش

و داشت زین یافتش

رخ در خوی حیرت این دل

کل کل خوی نه نشسته بر رخ

این شعر در کتب معتبره
نابینا است
و در کتب معتبره
نابینا است
و در کتب معتبره
نابینا است

کو دال و کوی ایف کلام

مرغ دل او سرود دارد

کای پنهان عمر کانه

نه نه نه نه دی نه دشت

بخت محو ترا غلام است

این دایه بر روی بر کشیدش

نه صفت بگوش و دایه روی

او از سر چشم بند نیست

هم دلت تو زبانش بگوشد

بند و تر و خل روی در لب

زین نه دی دایه بر کشید

زین بر لبه خواست چشمش

در جس غم صفت خوش

همه کوزه آب و کوزه گل

خط خط عشق او شد در رخ

بدر



رب لب جویش بخ لب	حیدر ز غم چاه لذات
لب اندر والدین گذشت	اسال غریب تو میداشت
بار امش کشیده پدید	همچو رطل والدین کرده دید
بر پای و کنده کراش	افکنده رضای هم و نش
شد بند قدر طب کون	شد دست ضامن مرغ دای
نیز بر کمر سبزه طبعش	نیسج دل و دایع جوش
در چرخه که عفن فرو مانده	مانده زین زمن فرو مانده
کز مر در زمین سفر که آید	دهد که به بخت نه می بر آید

صفت کوب

کو بر جو تو چهار بوداشت	کعبه اش کمین فروداشت
کان شکل بصورت تو دیده	ز اشکال مرتبی گریه
نام تو چهار حرف بگذاشت	بر خاتم امین چه میداشت
شبه تو کین چهار گوش داشت	دوان خاتم را در زیر داشت
اکلفه فتنه نشانی کو	نام تو بر آن کین عیان کو
زان زد که بداشت خاتم	نام تو بختی هم سر داشت



خاتم چه و کچاش لعدا
 ز اقبال تو خانی و اوش
 باقر خوشهها کش دس
 می بسته زنده ز اوردیت
 از دیده کده برای جانت
 تو قایم ز قهقهه سبسی

تمام با سر زلف
 و کلاه و کلاه
 و کلاه و کلاه
 و کلاه و کلاه

خضر و سبزش کبه

ز چه که هر در کاش لعدا
 از باره افاب کوا
 ز انکشتنی و خنده هلاش
 بر دیده و مسکه دید روش
 نعل سیم در کن هشت
 او قایم منقش سبسی

بخش چه قایم خج غلظه
 بر چنه و بر غر زنده
 با مع تو پسته فرد کوا
 اول و مضب خج حبش
 روز و شب اگر چه پرفروند
 مبارز هر دست صبح کج
 در جسد هشت منزل او
 نو بزاران را پاری حق

بر طبع برش تو نشاند
 از ز قه خاک دل گشته
 در پیر بند محب کوا کوا
 منصوبه تو بنام تو حبش
 هشت و شباهه زانوشند
 شمع خج در این شطرنج
 منش کسی متا بر او
 رخ طرح نهاد و شنبه حق

لاله



فکند بشوخت مغالط
 محمود نشت ^{منور} عم بری مل
 پلج ^{سج} سخن در این کن لطف
 دیوان ثنات مکناد
 ان شمه صبا تورسانه
 نودت بکار او براری
 دانه زود تازه اندیش
 کند در دل شسته نه
 بر خوشندان فخر او

شطحی مرغ را بشهات
 کوپ ^{سج} فکند معصوم را
 حاشا دانشناس با لطف
 بردن صبا ای سپارد
 نباری اگر چه او نشد
 تیمار نسیمکان مراری
 از آتش و آبش ننگه دار
 زیر احسان داد گانه
 هرگز ^{تغذ} نور بهر خاطر او

دشمن در دهان کشت نه بود سال برون بفرست

جو ^{کر} خوف نهر حرات
 جان در تب ^{تبر} ریح ریح چو از
 اندر گزیده شده سپهر
 استیم کون ^{سج} بران کن
 نه ^{سج} مهر بر چو شکل غزال

که ^{سج} ضلالت و ضلالت
 به ^{سج} چو گزیده و گزیده ساز
 ز بر زده شده همه سحرلاب
 غراب زمانه را سرون
 همه ^{سج} کده اسیر چاه

کند حریف در میان کینه جان



همه بیهوش بیاشان
 همه بیهوش درخت بیاشان
 همه بیهوش بیا سحر کاره
 هم عادت عاقل سر
 شمع روشن نشاند پو
 آن شمع چه نور صفت است
 ایشان همه عطسه شستن
 که عطسه آدمی از گزند
 سرداده بهوش بزمین
 بود لقان بولس خن
 زاده بولس بولس
 این فرغ از کوی نیست

در تهر
 فرزند

همه بیهوش بیاشان
 همه بیهوش درخت بیاشان
 همه بیهوش بیا سحر کاره
 در سر همه بیهوش
 آن بده در غش است
 وان به کده عطسه
 این عطسه کشتن نشان
 عین صف شندی از دم پاک
 سر کده کوش ز کشتن
 رخ صفیان رخ کوی
 خاک را راه داده بود
 دشمن ریان اهر است

در غش غش کوی

داده خبر به بر سر
 خفتن بپشت و کفوف در

لک

همه بیهوش بیاشان
 همه بیهوش درخت بیاشان
 همه بیهوش بیا سحر کاره
 در سر همه بیهوش
 آن بده در غش است
 وان به کده عطسه
 این عطسه کشتن نشان
 عین صف شندی از دم پاک
 سر کده کوش ز کشتن
 رخ صفیان رخ کوی
 خاک را راه داده بود
 دشمن ریان اهر است



کاشته شود جهان اسباب
 صاحب بفران خط افلاک
 آینه جنبش سعاد
 زان پیش بخانه ترادوی
 و آن خف چو قوت حال باشد
 به آید نور چشم هر سر
 این طغنه نه در پر غم او
 او در غم که هر چه خضر راند
 در صدد قرار عالم داشت
 که شغل کنی ز منزل خاک

یک نیمه زدی و نیمه از آب
 ناله بهر مثلث خاک
 در صدد شت هوا
 کز حال شود بهایش ری
 پیش بجه شمال باشد
 ان کان تو شمع کنش شریه
 کا درین مدرس لادم او
 حال کذب المصنوع خواند
 اجزا در زمین غلامی داشت
 از هم بشود مفاصل خاک

از روی کینه در نیمه دیگر
 از روی کینه در نیمه دیگر

خطی که کینه میگوید

سنگ تو با من شاد است
 سنگ تو ز صد هزار گران
 چو که از تو خجاست به من
 از تو ای که و بشارت به من

جاده تو ناله بهشت در است
 جسم تو ز صد هزار جانب
 عاشق به تنه جهان به تو هم
 مدد از من به یهودت گویند



همه از حیات عشق دافم
 ارواح در آب است چون
 مرغانی ز بخت گذرند ازین
 کمان تو ز اشراق فزون
 بسنگ تو هر که داشت غصه
 در زلزله و نفخه صور
 برود و گشت راز در صوفی

حاشیہ درجہ و خواہم
 در درازم تا هوش شوند
 مرغانی چه در روشنایی
 در کان تو را سمانی مصلحت
 مرغانش کنه سندان
 است ز چهار رکن تو
 چار در کاش حواری رکن

الحق ذو المنه بذكره المخلص في خطب ما في وصفه من قول صلي عليه وآله وسلم

ای صیقل مصره افروش
آن دیده ز تو در حرف تو
چشم طلعت کعبه دیده باشی
ز انجا ورق می ریزد خود
تاری سحر که ماه تاری
بر انداخت است و خاک بر
جبهه شب خیم کند دست

اینکه یوسف ^{در حبس} منش
که خفیف ^{در چشم} معصوب
در ظل و در آسوده باشی
ده رذر کمان ناز
زی شده خدایان نازی
از آب سیاه بحر غرب
کنه علم سید توست

١١١

جلد ب زر گانه یازد کس کند یک آهنی بوزد
 در صفت دینه و نهنش

خا و دینه نه دینت خا و آه جات جانت
 نهنش همه در کشت پر کشتی ده نهنش او را غل
 همه بریش روزی مدین و غلش کم و کترش فراوان
 نهنش بکلاب پروریده آدم نهنش او ریده
 بنویس دینه پس بخوانش نه صورت چه جو میاش
 نهنش بعدد مسیح نامه همه در مع صاحب بنددینه
 و ان شخ برویش و بشا که طلع و نوشته نور
 صبحی است دینه جو بانش خوریده نموده از میانش
 مریم مسیح پاک زاده فرمایش بجای زنده داده
 و ان دم مسیح رازیده بر نخلی از ان سپهر بالا
 فرما در زنگهاش زاده به بر طبق ملک نهاده
 بر صورت نخلهاش مجوزا از موم بسته نهنش

کشتی ای جزیره و کشتی
 در نخلها کس میانه با آرد

طع آلا کینه اول کینه
 میار که و نهنش و زنده
 منجه طر و تار کس و کس
 ۱۲



در پیش خیره و لعل کعبه

فدت به دلمش دین خضر اسرار دلمش خون
 همش اجارش زوی عظیم خوانند خدیو همش ایفتم
 رات بخور او عراقی را اجارش صدش خلسه را
 روم است سانه زویش چش است شارسه را
 رکنان کوش سناه قطبش سرگزیده را
 هند و خرنش قطعه کوش آن خیز دارد اسرارش
 مصر دین از نوایش او باشم و حجاز نویش او
 ان مقصد هو دج رات ان محیط موکب جلالت
 بت الشرف اخر سمارا در انکت آت و فارا
 دهرش بجان فروخته آن روضه جان در او نهاده
 جز دیدنش به مخوفش آن جوهر نور در میانش
 جسمه نقطه بای بنم دیش صد عالم علم در صفایش

در پیش خیره و لعل کعبه

پسنی حم محمدی را دیوان کدسته سرمد را

او شمس و نظیر مغرب که
 پیش از خلیفه رخ نشسته
 هر سه شده یک نهاد و گریه
 خاکش ز چهارم آسمان به
 آن از سینه ملک نشسته
 افاق چو دغمه است نیکه
 در چرخ گزده دغمه است
 بشناس فرق بهر دو است
 این رفته بنا زد در شکر خا
 بر بام چهارمین نشسته
 چو بزم سینه ندانوا
 در دیده پیش خفته در لاس
 احمد بجای شاه دینی
 که صورت جبار این در هوا
 در قصر نهادن چو بگریه

نه حجره خاص او نه اعلای
 جوزا بجای شمس خفته
 همسایه بک الف و لام نه
 دانش زمین جاهد است
 و بهر بهر کمال در پیش است
 سلطان عمران در اودار
 عین ز درش چو دغمه است
 سلطان چه کس است در حیات
 دان عارس بام او بر پا
 در جوب بگل لایبش
 یا ضام اجزای اجزای
 از سهم است قلم لیکن
 چو یک ز بام است عین
 و آن است بلند جاده هوا
 نه عاریش از بر است و نه از



کمیوی زشت و دهر عالم
آخر نه نوشت و آخر عالم
دانه بجهت کس و هویتش
آن کوزه کون سر دارد
دعوت کند خوابگاهش
از خاک حرم نور که صفت
پنی چو بخت فوت آخر
خاکش چو جال موی زلف
دید بخت است و او مصی
عطر ز کیوانش ریخت
از مرقد او زمین بهایش
کز عرش که نشستی ای پنه
ز آن پیش از افراط عالم
او زیر زمین ریخت لغو
بخت زمی است حرم کس

کمیو سر پستان و بل کم
کودان ز بخت پستان
کز کیوان تا تو خرق چرخ
کس پی حین که ندارد
جاند در وی زشت خاکش
پس نشسته کنی ز خاک لیت
نور تو بخت نور او در
از مردم دیده بخت نور
لا تر که البصر از آتش
تا مجره اثر شد رایت
ز آن لاجرم از غایت
خاک تو زین استانی
ترک زین بر ضر از جم
کامود که زمین از تو جو
احمد کویت است بر بخت

تا در شکم زین شهر است
زان هند و موی باهن که
باشم که او نشن در بر
شد بر شمع مای زین دار
در سه راه و بجه او کف
بحر است بغرضه شرق
ایا س و خضره خطره نش
همه خانه که نشن بین
اول و سلام که کوی
عرضه کنی از زید الهی
بدیه است خضره و موش
پس شرح ده نیاز جانم

۱۲۷
از خاک در نسج ابر
از دین تو منع نیست چه
از خضر پد تو بر گرفته
از تو تو گرم خلد ابد است
همه اصر طهارت از جور است
خط ابد بر تو داده پس
جانم بویشت بر بختی
از خانه بویح تو طرازم
دوده کندم در پسته انجم
همه خانه مرا زده کرد
مدح تو بدست جان تو نسیم
ز ازوی جهان زور فقی
کشم جز بر تو نسیم از نام
کاندر دلم آتش از نشانه
بر سر من از زده قلم کش

جان دوده صد زار از زار
تقص تو مرده زنده و کده
تقوم بقا زنده گرفته
همه خوانست از بار اموال
همه گویم بجز نا ظهور است
شما زان را عیب هر کس
مدحت خلوغ نه مرث گوئی
خواهم در دیکه ده سال
از زده پیر افغ مرغ چارم
کیوان خواهد که زده کرد
بر ناصیه جهان تو نسیم
هر صبح بگویم زنده ش می
بود ای نفسم هنوز در کام
همه بوی زبانت مرا بدیده
پس بر قلم ایخرف کشته

از



درین صفت که در علم و ادب و سیاست و علم و ادب

اگر که در این صفت که در علم و ادب و سیاست و علم و ادب
 خورد درشت پادشاه زده
 اول به و میر باغیان
 شاه نه چو نه اسیر کرد
 شاه نه افشایا
 نه چو نه اسیر کرد
 نه شاه زبان که شمشیر
 سر یک توانایان
 در بزم نور و چاشنی که
 طراکش چه خراطش هم
 جبرید به بار کاهت
 بنجوق صبح در بزم شام
 شب خیر سیاه و روز بد
 پرورده مرغ و دهن خورشید



من کرده بردن ز کشت
 زان نهر آب تو چشید
 شمشیر تو مریمی نموده است
 و آخر چو سلاطین طغر را زد
 بکس تو تصویر رخ کای است
 زهره رخسار و درخشان
 بجز از سر لجن ریخت و داد
 بخوان و سرایش شمشیر
 کان رشته شش نهان
 با عین جمالت ای مرد
 در جنب طهارت که فیض
 و آخر سر خدمت تو دارند
 خاک در توبه نور تاب
 پس بر ملک ترنجی از باه
 بکشت تو که زخم نموده است

کباب
 مراد

از دهر و دهر نهر است
 سیاره چهار باره چشید
 آبش و روز و دار بجه است
 از خشم عدوت روزه بکشد
 بر چرخ صدای لاله است
 پیش جیشیت بندگی
 شد بجه بکف زانک داد
 جز به نیت تو چو است
 خاص از پیکر کنس طرار
 طوبی حنکت و کوثرش
 رضوان جنب و حور در حین
 که حوض تو غنما بر آرد
 سپی به و که شایب
 همه سب و بنده که ماه
 مه را چو سرفراز نموده است

راجع
 به

مراد
 کباب



ش به و تلامع چه بابت
 با کینه غم زنده بواجب
 هر کهن که خط تو سر و پش
 در خانه خشم نه هر دم
 در کاخ ولی منت عهد
 ناما در جان رحمت داشت
 تا همیشه تو در گنجایش زود
 تا رخ شرف در اسکان داشت
 آن روز که چرخ فلک فرو
 آن روز که بسته نه مانا
 این قبه کینه خردت
 خاقان را بدست محوی
 از عادی عافیت رساندی
 از شش دره قبا و خج
 در وصف نور ملک تمام او

ش را چه شمار با کائنات
 رات بخور پیش کائنات
 همه طوطی طوق پیش داشت
 تو یکی شوی ام مبدع
 جبرئیل کجاست بند جو زار
 هرگز خلقی چه تو نخل داشت
 در دست بنحو سداب
 در روز ولادت نور داشت
 در پیش هزار سال پیش
 این قبه سه غلور بنا
 خاقان خاک در دست
 از خاک بادی تو کوی
 در بود و بد پیش رساندی
 در چرخه بقا به پست
 خاقان ملک کلام او

من الله و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم



ز آن عرصه که بر عهد ذکر
آن ترک نشد خانه راوش
هر یک بگری و چشم صدف که
نگین دل حسنه از کین
از آل کین کراشها تر
بر کور خسته ناکه نشد
یک یک جوی و لا نگرانی
دانسته و نگرانی است
سین کین بر در سوخته
این همه در سواد خاطر
اما بخند ز چند به کار
همچو مریم روزه دار عذرا
از سستی ناخفا خط بد نام
هر یک با دفع چشم به را
لبت شد چمن دید چمن

رنگان نغم زرقه فک
خافه از آن لب فک
کو هر خلوتون برده فک
نخین طلب از جلا رسین
زال بین سبک لغا تر
نه برده شده نه داده گشته
بلواج شانس شکر کوی
ش داده بعشق نگرانی در
نه از کین زدست و بنا
از آفت زرقم لمعت ر
کشم روشن آدمی سار
پس تمت دیده مریم است
نمیشه بهر جلیله اندام
از موی لباس که خود
همچو لب دید و لبش

دور

ایک ہمیل خیل کشته	برچون پ قدم کشته
با جی عرب شده برش	کفته سوی قریش همک
تا لطف تو لکله رایند	بر بند و عقده و عقده بند
این طایفه خاص پخته	خاقان زنده کشته
تو ختم کنی سپری را	او ختم کند سخوری را
خمشت بر آنچه هست در تو	اشار بر و چو چو بر تو
زین شعر چو شعر از باند	نفت تو نفس بگذران

به این لفظ شایسته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

ای قاهر و قلاب علم	ای عالم عدل و عالم علم
اگر چه تو نیم عطسه دادی	زوخنده اقباب زاده
ای نقطه ذات بر عالم	قایم بدم تو ذات آدم
از نقطه تحت حرف الفاد	تاج سر اسم آدم شاد
ذات تو که گره های ریش	همه نقطه و حلقه زده ریش
کان نقطه اگر چه بر کانت	بند زره از نور استوار است
عالم درجه ات کمال پویند	صفهای رسل و حقّه چند



پس شفت بوزدوی من
 کای یک جرج از جلال من
 آدم و کلاه حضرت شد
 خورشید سهیل تا بشی هم
 ای عقد پر ندم علت
 خورشید و سهیل شش
 بر چرم سهیل چسب تا بد
 دیوات و بد چسب گشت
 تا آلت نعل تو شور است
 اندازد نعلت و آلت
 چسب میخ رسیدی آتش آهنگ
 این طارم مندرس بد پی
 با مش همه زر کارگوی
 بر کوه عذار او بکشتی
 اول سراسقا بریدی
 بر بختان

کنایه از صفت

یا این خلقت الهی
 نوشت پیری پیکش
 از خاک ادم پدر تو را
 کلکونه ده ادم ادم
 ای تاج سهیل ادم علت
 از نعل تو نعلت شش
 ز و جرم تو هم رنگ تا بد
 کیوان بد چسب گشت
 کیوان همه ساد جرم پر است
 محراب مسجیان درگاه
 باغش نفس و برش شمع
 تصویر خوش در آوریدی
 بوش همه در شاکوی
 شش شده آتش شش شش
 پس بر سر اسپاریدی
 در بختان



دست همه کرشمی ز دول ^{از شاه و شاه}
 بجز زله حال است
 آن خال برص کوفتی
 آن پشه زرب زرب
 آن زنده چاکش ^{از دنیا}
 آدم ز خلاق جرم رخ زرد
 از تو اربع دیده
 لوئیس برص چاکر تو
 نوح از تو بجز باز خورد
 ابراهیم از تو مهر برد
 موت چو فتنه ره نشسته
 خضر از تو شراب در کشید
 داوود غشی در تو
 یعقوب خضر غم رسیده
 یوسف از تو همه ملک کشید

پای همه بر کشیدی ز کل
 خال برص ز صابون
 خال مشکین بجا نهادی
 موی رفو از دم مبارک
 کشت از تو مطرز و سطر
 محبس لاله ز راه فرستاده
 بر جرم خوش شمع دیده
 تارنج شناس اشرف تو
 ملاحی زورق تو کرده
 تاش او براد فتنه
 آتش نولا از در کشته
 ایلیس بجز غم رسیده
 جرم صاحب عشق کشید تو
 کمال دیده از تو دیده ^{که می کشد}
 در صید تو غلظه علم نایب

که می کشد



یکی ز در غصبت نه در
 عین زخوارمان خاصیت
 قدر تو کبوتر است تو گوی
 هر که نقشش باید
 آن سبک بر فلک از آن
 پر و پیم گز اندران بیاید
 کیوان ز شپشت نام
 رای و دل او نماند بر جای
 بر چسب زخم تخته خور
 هم دست تو بکشد نقاش
 بهرام می کشد بند
 می تواند که دم برارد
 از سرخی رخ دیش زنده است
 خورشید ز شع تو تر است
 که که در نه از تو جاده دارد

در کتب تو فوایض آموز
 بر همه لطف خوال صفت
 کونا مه بجو عبالم جان
 بر جش فلک ابرو و شایه
 کوه دانه آن کبوتر است
 کار زن دار است دانه دانه
 در مانده بنقرس و بسلام
 سر سامی و اکنی دل و ری
 بر دیده نقاش است
 بکان تو بر کشیده است
 ضیق نفس از خم کند
 چه ضیق نفس خفاق دارد
 کان سرخی کشی کند
 صفر از ده و صرع دار است
 رویش بهنق سیاه دارد



از توبه بپایه راه	زهره زهر اس توشه
کز زره فاده خمیش از دست	چنه ان تب در زه صلیست
از کتبه توبسکه با خود	نیز از دم تن خفت آلود
ضنیع دارد بن زبانش	فالج دارد سه بنانش
از پستیم توشه دارد	بماری دق و ماه دارد
ماس نه کو از پست	تا از چه جده اش کفیت
صفت زرد کو شیم دارد	هر هفت هفت حال رازنه
اون کو بایست پور میرم	در پیش تو ای طبیب عالم
بماریستان عالم پر	از کتبه تن بر عفا قر
قاروره بدست بر دست	خضر اول روز بادل است
دارودهی سینه با هم	بماری نازا به سه دم
دارو که تو بکنی قران	بر فوق و کون به کون
کو منفرش و بآن کوش	آمد شد بهر سیر از اول
جلاب بقا رسیده ان را	تا بکشدی در بیان را
از باد بهشت سرگشته	جلاب ستاره بر کشته



ان بهر دست است هر
 تا چرخ دکان عبت نت
 تا لطف تو شر به سازها
 جان دردی حسیق شر پاش
 انفس تو از نسیم گلش
 بر دایه لطف از سر حسن
 بر نفوس ناگوار دین
 با تشنه دلان چو لعل پاش
 از نیم سخن روانه باز
 دندان و دم مبارک تو
 بر راه محرمه بر تن است
 از آتش ناب نیکو خاست
 نریاک مبین کین پاش
 صفرا چه زردی آتش
 رنگ برقان زخم کس
 اخلاق تو بس جوارش ما
 خلقت همه شیرین تا بر
 خاقان راز خلقت از

ضد دین و دنیا و پویشی سلم ایضاً ضد کفر و کفر و کفر

ای سبزه انبیا پاش
 قارون شده در خطای
 در حصن تو بهر نفیوت را
 مریم و ایه اب پیکاره
 زانش ز درخت و اخیری
 محراب ملک است
 تارون شده در سراسر
 در همه تو بهر تربت را
 عیسی طفلی است شر خورده
 کز جمعه زبانش دیده

بکوی نوداشت عیسی ^{پیشانی}
 کز نسیم نودیده ^{چو بوی}
 این عالم پر طغیان دیدار
 خاقان را به نیم برمان
 کاین غرقه گشت افراشت
 اسر خواجده صده ^{الکاف} خاقان
 تا غاشبه نوداشت ^{ارگ} کفتیش
 نه به سجای خویش ^{ارگ}
 تا غاشبه نوداشت ^{ارگ}
 از غاشبه تو تا جده ^{ارگ}
 ای حکم توصیفی نموده
 تیغیم به شایست ^{ارگ}
 تینی و حایل زبان ^{ارگ}
 ان اندی شمع سحر گشته
 تیغیم چو کوفت ^{ارگ}

زان عفو و صلح ^{ارگ}
 پیران کشت ^{ارگ}
 تپس بر زان ^{ارگ}
 از چرخ این عجز برمان
 طوفان ز شور بر زان
 خاقان را اعلام ^{ارگ}
 از غاشبه تو ^{ارگ}
 بر سر دارد چه جای ^{ارگ}
 بر سر دارد ^{ارگ}
 در قبح دری چو کوکنا ^{ارگ}
 شمشیر زبان ^{ارگ}
 هم کو هر دار و ^{ارگ}
 آدم برین ^{ارگ}
 در دست دشمن ^{ارگ}
 شیزر ^{ارگ}



شع است درفش نیش
 منشور لایتم تو دای
 اماره معین امارت
 با لقمه مملکت آن امیری
 سبک آن چه در گریختن تو

نظم در جبهه
 سلطان و شاه و امیر
 در کینه و محبت
 از آن که حاکم است
 بپایه و در آن که
 زبانت مبارک

نم شمع خلیف سلطان
 این پنج تو بر سرم نهادی
 تو آمده شد از سر امارت
 بکین تو باشم از سر
 نیک باشم اگر سکت باشم

نقد و محبت مخصوصه

شاهی چو تره کی بایه
 بستم سگی ز بوس رسته
 از معج تو با قلاوه زر
 خود را بخودی کشیده در
 بر جبهت مرغ خورشیده
 بختم به قات خوان شده
 در پیش ملک جاد دانا
 نگنم دلم لایه بر در کس
 خود را بعت بدل یکا ش

کرم بوم آن گلک بایه
 بر شاخ گل بوات بسته
 بر کمره و با بکلم اندر
 پیش تو کشیده از سر ذل
 دای تو بگل لاکشیده
 از خر صه سه کچه داده
 بر در که تو با سپاه
 پیش تو کنم اگر کنم بس
 بستم بطیبه سکا ش



نختم ز تو در تنی محب	کردن سگ تا زیم لقب
بخت شوی پیش فرمان	تاری سگ ادب پهلون
همه صید کنم بگویان را	نخترستان آسمان را
در جمع طایفه اداوار	کامه سگ آدمی صفت باز
هر صید و چرب ز شادام	زنده بر شانت آرام
زیشان سگگی و صید کرد	کریه ری زبان ندارد
کر من بختسم نو پا که کوهان	در آیشم تو خاک کوهان
بکس نفدی بر این پیش	سگم من و معلوم در پیش
کرد صف آن فردی بگذشت	سگ شد و دودلی بگذشت
ز دولت تو به پیشو کم	کز تو سگگی و طعنه هم
نه با تو چهار بار هم ریت	کر من ششم تا بوم چیت
اخر سگی ابر فرمان	کشف کردم تلاطم نقصان
کز جاده سگی و بیم گمراه	جبریل صید برد بر این صاه
ان شیر دلاان لطف زنده	خاقان را سگ و خنده

در فتنه درین ملکات



عقل مولا برکت عظمه
 از آفت و لطم ببرد
 مظهر در توصیف است
 بنوعیست مولا بعب و نبرک
 قیوم خدا دعوت پاک
 تا بهت مصلحت تو باشد
 جانم ز تنب کوک اس
 همه شت لا یکن
 همه طفر و گردن شام
 بنار در محس کزیم
 بجز از قبل کرد بدعوی
 تعلیم بهاد نفس غدار
 دین درخس مگر بران جو
 جانم قمش بمطعی داد

فایده
 لایزال

بنام
 نام برادر خفا
 کینه و شورش

بجز در خون
 می آید

تقدیر برات و لطم را
 می بایست هم و صفت فزاد
 شطرنج شای تو در است
 سی مهر و گیسوی است
 بادیه هوا قمار در کان
 اکثری شای تو باشد
 با عرض ناحتش با
 برخواست با یک من
 بر یک آردا بنام
 بنفس چنان کشیدم
 از سر دین و نفس دینی
 پس گشت چنان به امیدار
 سرایه عینه انجان جو
 نفس آنچه بجهت داد

صدر و تاش و کشاید نور و صفت

برآورد



ای قابله نیست عجب
مجنون دلم قصاصم درت
ای غصه سگله چو
غرق شده ام در صدام درت
ای شاد و دور و دور
ای شاد و دور و دور
ای عاقل خیر نمیدان
ای عاقل خیر نمیدان
ای هم تو شیخ شوق در پ
تو نه دلم قبول تو بس
کرد که م زمانه کوکن
کس چه خوراسان شرم
از جور و مارک زبان با

در وقت و استیلا

کجچه بدم شسته دندان
آخر چو دلم هواست خوب
دندانم ز شای تو است
روید ز شای تو شای
دندانم ز شای تو است
دندانم ز شای تو است

دین حرص ملا برکت ی
هر دند اندر جوانی
مهر تو براه عشقم برد
در بار که شام عشقم برد
ازادی باغ زینتم داد
خورشیدی داغ چشمم داد

خوردن عشق می شود

خورشیدی نیست چو پند
خورشیدی چست نفس خورنده
چندی بنمون دیو مردم
شد پست و در سال عمرم
پیش تو صفا عسر کوم
پیش تو صفا عسر کوم
بردم بدر تو سجده سهو
دادم بکشت سجده سهو
بسم و است جبه از درت
در کاهک ن چه پدم
و است ز در تو جبه باید
از در که این دال چه آید
در نوره کسی ملک بخوید
در بحر که ملک بخوید
صبح از رخ بک کلاه
کاری است عقل و شش
ز شرف جلال که نماید
چو ناله هم از خط محال است
در صد خوب نفس حبش
کشت و سپید در مال است

در حبس و زینت خوشی



بر دست غمزه نشان	بدم بولاه پستان
در خربه چهل و چهل سواد	چشمه با ویدان گرفته مای
ز نیک طمع و ز نیک آراش	دیدم در ولایت یاراش
در شهرستان راسا	بگو خشم که در آستان
مکرم بولاه غنم	نخستار در صبح بلام در نیک
از فو قیلها قبو لم	اقلا بکلها حلو لم
از قحط و دبا ی نفس ختم	از آب و هلهای صوصم
هم بر در تو که خشم بار	کوم ز درت کز زار
هم در بر دایگان کز غم	طنف از ز پله کز ز غم
در پیش تو روی خاک آکین	باز آدم از بولای کلین

ایضا حبس کتبه و تسلیم

در بند تو آدم با واز	مرغی بدم از شمن راز
از دقش بدایت تو	خو که دام از غنایت تو
از سگ سوس کتبه باز	هر کوه رون شوم بر واز
نه سینه کتبه نه سینه دم	چشمه باز بقصد کلین پترم



از پهلوی کرک طغیاری	همه باغ گلایه چندی
انجیر خور از جوش حایان	نجوم چو غراب نایان
روز در غورم از دمان	ان بر چه بخت که کور
همه به دراز کس نجوم	همه طوطی غنچه کس کوم
بر کز طغی رنج در غن	همه شاکر است رخسار
آزارش که به نجوم	همه بیدار که به نغم کوم
تا منظر کف ن نه پنم	همه بوم صوفیها کز غم
سرم غم کوفه فیه	طالع دسم روضه صفین را
کشم چو های استخوان	برخوان چو تو بهشت را
کشت آنمه استخوان تیار	با سحر تو در برم تیار

فصل پنجم

کردت توشه نواده صوفی	جام ز نوال عشق بس کوه
زان پاک معاینم به عوقی	الوده شستم نیم نی
کز طبع حلال خور از زاید	ان سو حلال میساید
قوم ز من و سر کور	اصحاب هر قدر دارند



زان سکه که دران نظر هر
 چشمت و سرکه زرمی لیه
 این طرف و بید همم
 نخرم نخرم چون کا مفلان
 چشم زنده بخوان خون
 چشمم لکم اگر کنم قصه
 بنوم بر بخت نمرور
 تا دهر از طلاق دلم
 شرم بطلاق چشمم
 آن کوز فریش چشمم
 جو می دشیر زاده
 در شیر همی غیر زاید
 در سرکه می در چشمم
 چشمم ز غمش ز زبان
 نه چشمم سعه الون
 عورت پیش ز برک انچه
 آتشخوری زاب انور
 هم حش عروس و هم فلام
 که حش آن نیاوریم
 فرزند مجوس که نه چو

نص

دشت لکه بحش مجاشم
 اردزم کیزبان چو نخر
 زین پیش زبانم آهش
 اقبال تو بد نه طالعش
 دید و زبان چو ریشم
 اکند همه زبان بکوهر
 وصف تو بر غمش ناپود
 که این صفت در دهن



در عیش و اسبانه	رو عیش و اسبانه
این عیش چراغ کا خراشند	روغن زربان می شاند
طبعم لیکن دروغ زان بود	همه بر یک سبب است
کشم به شانت زان کشتی	همه اینده و محک بکار
میج دکلان ز میج به پستی	آینه دروغ زان به پستی
که چرخ به کز چرخه نهش	اگرچه دکان میج نهش
هم نهد دهنم زان نهش	شسته است بهشتی که نهش
در میج توای جلال بود	ایست دهنم بدر ساکنند
آن در دهان نهش	نه نه و نه صدها
زین پیش زبانی می کشتی	بهر جنب زرشای غبار
زان سوی دکان کشتی	تا غفل جانش بر آرم

در عیش

سو کند حرم بحسد عالم	بینه بیکار است ای کرم
سو کند کوثر روان بخش	بینه بیکار است ای بخش
سو کند بجز آنی گفت	بینه بیکار است ای گفت

لا اله الا الله



سوخته مای سخنور	بخت زبانت ای گلشن
سوخته تناج تارک ماه	بخت بربرت ای شمشیر
سوخته بطوق صلق ابله	بخت بکشت ای جهانگرد
سوخته بذات یله العذر	بخت بعدارت ای جهان صبر
سوخته بعبه عالم پسند	بخت بخت ای عد و سوز
سوخته بکفر غم پرور	بخت بد بخت ارضه او
کرنا سخن از شیر زاید	خاقان خورشید ستایید
اللا رشت نه نور و دل	خنده طایک آئین
اللا رکنه بحر مست تو	مدح رفقاء دولت تو
اللا رکنه شای اصحاب	یا محبت و الله حبیب
کر خرتو بجهان خدیو	پس من نه از آدم ز دیوم
در خردت سجد جام	پس من نه بدیل بو اعلام
همه خاصه صفت تو شام	زی خلوصه و سیرت کلام
دایه نایه بزم کائنات	از خادیم کعبه پیر
زی سایه خلق همی رود پیش	کام از فرغم رب به خویش

بادل زلفش زینش
 جانم جز زلفم است ز بخور
 چشمم مارگزنده را شناسم
 است و مان شیر دامنم
 دامنم سرشع پادشاه را
 دامنم کعبه بیج بجز را یاد
 رسم و عهد می رسم
 ز مهر کی رسم از مهر
 عذر است که ز قلم هر اسم
 از عن نبشته زان نامم
 همه کبرم برک کند را
 ارگشتی صد کنم کبر باد

در کعبه کعبه کعبه کعبه

منوچهر منم ابروین
 گویند که کش سعادت
 همه فخر حرای ما کردی
 ز صحبت عشق امان بخش
 جستی می صاف انخواست
 بوی زلف حضور اشراف
 احب به همه دینش
 آخر حجت فلو دان
 آری رسم هفت شون
 میلش سوی مایه هستی
 همه شهر کیاه ماجری
 از قربت نه کلان بخشی
 آلات آغا و غوغا
 در بند سیلاب بحر اسلاف
 منوچهر که است کابل و پاش
 از هر چه کمر بست کیوان

آخر چه کم است در ره دین در ده سال ز شوی این
 کو باش سخوت آشنایش نه بر ز بیم است جایش
 بومی که بزایدی است صادق آخر چه کم از خردش فاسق

فصل در بیان

ای وصف ز صله خطم چرب آخر روز آخر من
 ای پشیمانم بویات دیا چه طبع مرثیات
 زانکه در شت حضور من با طبع شایسته من
 زان طبع کرنش را بر آید مغرور مکان معطر آید
 روزی در سبب من فدا زان طبع خفوت خوش نیارم
 فدا فکری چون سر بر آید هم اجر جسم اجر زار و دلا
 مگر که چه ز اهل پاکایم رات ز غلبت تو خلا هم
 بر هر صفت و به علم است ز یک شفا شفاغت است
 تا به تو به دستگیرم نفس تو خطب ضمیم
 رایات تو خطب مبینم لایق تو بدل مبینم
 چنانم با س کار و بار است معلم بطبع زار چار بار است

هرگز متنبه (و ناصواب)
تا خرد از وقت است بر پای
کعبه بنو مصد ر بفا د
و ذ ان فضله بگرفت
لفظ تو کر بکشی اسرار
اصحاب تو از مثال تقدیر
اجری کش لکرت لکند

از خیمه دین موطنی بی
 باد اسب خیمه نورجی
 قرآن تو مورد شفا باد
 و نه اسب شکر عددی بی
 فرمان تو بنده خلق اسرار
 اقطع دین عالم بی
 لنگر کشت اقت ماکر بی

المقامات دره و صومعه م والموصوفه في حبس وخصائصه مع صاحبها
الوزراء معارف السجده الميمه من ركن الملك بختيار شيخنا كرم

دوبه چرخ و دبه نان
روی شناس معضض
مکبر چشم خوشی
بخ از تو بگفتم که ان
بر کینه فستی به
چرخ نان بکنست

طبخ زین و سنان جم
زور و شش و دس رضا
محمد زین کوشی نه
عنا پیش فستقی دار
عنا که ده کبه ماه
زین کمرش ز کبه نت

کوه از پله حکم تو کم است	کان از گرم تو بیهوش است
خون تو کنی همه در دشت	از نشت زبر بر پشم تو پشت
همه با این شیشه را	نفس در کس تره شیشه
از قوت نشت تو بخت	نفس در دل کس نغمه بخت
اسراج سران شایسته است	خاقانه طوق دار شکر است
زین بنده طوق دار بیهوش	سرفیل بهشت بول کم بیهوش
سلطان و باسج همه	سلطان چه طایفه خضر همه
وانم سفر چهار کوهی	همه خضر بخت با رخساری
اول ز عواق در کوفه	بر در کوفه مقد کوفه
از بهر سجود در کوفه	را کعبه گشتی بود ال کوفه
هم چو بخت خوش بخت هم را	بخت ن کوهی بدوغ سلطان
رویت ز عواق یافت در حال	همه با ف عواق خال خال
نه خاک عراق بعد خشت	نه عین عراق ندر خشت
نه عین عراق ندر دار است	بر خاک عراق ندر است
وز خاک عراق در کوفه	راه بزمه در خوشی



در عرصه باغ داد و ستد	دیدی حرم خلوت آباد
از خاک چو نافه باغ فروی	ز درختان لاف تاف روی
سرشته جسد بر کنوی	بر دست خفته به روی
دست و لب یک شعله است	زان دست بر زخمه راد است
برشته کوزه جاش نهی	ز انجی بزین کوزه رادی
بر کوبه چرخ نافه راد	در بادیه تاختی عرب واد
احرام عرافین کرمی	بر دست عرب مکان کرمی

صبر

معنی بهشت کرم روی	در کله چو بیم که بوی
کنج برمان برینه کوی	ز انجی سفرینه کوی
خروجت سرمدی سپید	هر کو کشف بدینه سپید
در خط بدنه صورت دین	دیدمی بیجان ز نور دین
نه صورت بهم جویش	نبوبس بدینه پس بخوش
بر زن ز بدینه نامه شام	اکنون هم ازین قدم یکام

در صفت مومنان



اگر در مکان پس و چون
 از زاب و هوای خاک بابل
 صحت که تو ضرر شام است
 آخر چه فرود بر دوات
 پس کس زه پنج و هفت چه
 آنک خط موصل و صد شام
 قطبی که تله زوال بیند
 آن چرخ مجسطی بر کوهی
 چند از فلک و نهاد عاقل
 با کله سپاس پس خامی است
 و جهان به حرف شام پر خفا
 خاصه انفی است در میان بی
 هم چون شکر بنه زور
 شام از انفی و در میان
 خود صبح و م در نور عام است

که بابل جوی و که خرابان
 تب لزه و صرع کله صدر
 جان در ده تو قور شام
 نیم کوش صد هله است
 این قطب و سپهر لورده
 قطب هر در سپهر اسلام
 چرخ و تله و مال بیند
 و آن قطب مدار هر کوهی
 بهر بوشن و سنج و شمش
 که کور شام صبح شامی است
 بر سر و زبان سر فخر است
 شش بر شش و سیم در پای
 خدای پای و پنج بر سر
 بر چرخ عمو و صبح فخر است
 دانه اند پنج شش شام است

القدر شام
 بنیم و نصیب
 و شام



فرزند سعادت بنین است	بر هر دشتام دیر است
بن قرة عین سبزه چرخ	فخرت میثه زمین را
به زو خلقی زراد ماناک	از پشت ملک میثه خاک
جسمی است زین بهشت اندام	نافش عرب است دشت اشام
شام از پیر رهروان خاش	همه چرخ ز لاکه گشت لاش
در خدمت راه شام پیر	چرخ از لاکه گشت بن کرب
چه چرخ و چه لاکه گشت	چه خسته و دانه در سبش
آن خسته و دانه است مادام	دانه و کبی خسته مرشام

در خوشنویسی مصر

مصر در طیف کجاست	از دانه گشت شام کجاست
کجاست در چو دانه خاش	نه قوت جسم دانه جان
کجاست در چو خشت داس در	داسی که خسته تر ره را
آن داس چشم دیر در	خونابه ز چشم دین در
خورشید بگفت مصر بال	همه خسته سنان کشته بال
مصری گشته لایزال	مرغی نمر از شورش



کمان حرف و شمشیر	نحو اول مصر زد و تمام است
از دفر شام در اقلیم	مصری است سقط چه حرف زخم

در پیش مصر

شام زد جهان شال دارد	با مصر چه اقبال دارد
خاصه رخ مهر گشت پنهان	در نقطه خال خاچی خنه لان
زین خال بیه و چه بگوش	که شرح زیاک شیه نکوش
بر مصر نقطه نمی مضرت	زیر قطعی جز در سر است
شام است سوزده خلاقی	بیت که صادقان صادق
هم قنب علم پنهان است	هم شرب بن صفا است
شام از بنیت گشت ای	مصر خفی جهان گشت ای
مصر درم بنیا بخش است	مصر درم بنیا بخش است
عوت است بر صه محرم در	سده است بیت درم در

در مع صدمه عالم بن صفره

آر سر و صوب چاه در	سده صوبت و عوش کوله
بیش طلال گشت است	بر سده نبال گشت است



بیت المعمور کاغذ حساب	بر صد گشت از جانب
صاحب نه کوم دم دانی	بر صراط عالم سیم خونی
تشریف بداهش پند	نخبر چهل صباح دید
شایسته فتح روح بخوان	آب گلش از ولایت جان
در معش زین خلیفه الله	تا آدم تا آمد از جا
با کف آید اسجد و اقام	در گشت ملائکه به قدم
خوشه وسیع صدر مفضل	چارم گشت خاک بر صل
آوارگان نادوی بحث	خوشه کرم نشسته بحث
صبح ابدی بکده ایک	کای مظهران صبح و یک
در سجده صبحم کرید	ایا کم و صبح و غریبه
خوشه کرم رشرق شام	سر بر زده در آسمان افام
شام اکنون صبح چشم است	تا مشرق اورینش شام است
از مشرق شام سر بر آید	خوشه کف بر وقت کوه
رفت آب ملک خونی	ز بهر مشرق در ملک جان
بر صاحب و صد کمال اسلام	ان صدر عراق صواب شام

کبر دل گری زد و جوش	جبر پر جبریل جوش
هم افرو افرو شد	هم صاحب صاحب شد
زان ثابت و ثقیل	گر کینه همیشگی
که درین درخسج ز جلا	از باران کفش جلا
با سحر دست روز عاشق	هم کت و جهان غایب
خوشه در بر پشته است	از نایب عیش جلا
هم پیش که چه پدید	که دست جهان غایب
هر چه از خط جام یا فنی	او از خط دست یا فنی
دست آت بر جهان عیش	جام آت کاروان عیش
کنس در کجای شایسته	داند که ز جام به جود
خمس دل کس که کوارد	آن خون دله و جام دارد
خو صورت خجسته ز جا	که جامع حقیقی بود
جام است ذل ابریش	کنند پایش عرف عت
با هم در نند نهادن	دست جلال و جام عیش
حشده جلال و جلال است	فخر جم و آتش از جلال

کرد عرش جلوه با
 چنی مرم فیض قدرش
 سلطان کرم در نوشته
 نیکه زده بر هر طایف
 احش زوال فخرش
 جبریل کینه بهانش
 جمع آمده به خدمت وی
 بسته کمران چو غنچه در خم
 رسوم خورشید برادران
 مستقی بر حد وقت نعل
 پاستند که بجا چنان
 روز طلب آمده دادام
 در صدر تاجی آمده پاک
 از خشم درخشان کشته مهر
 استاده بصع چهل با هم
 کم که عرش بار با
 عرش آمده در طواف صدش
 از سایه رفته کینه
 همه شکستند در آوارش
 او را نش بهشت عدن
 فرد کینه نقد انش
 ادب بس و سبب خنجر دانی
 کینه و زوال و سبب در شتم
 همه حاتم و من و سبب دانی
 همچون و غنچه و دانه
 جوی و حری و فانی
 دیو و ملک و رستم و دام
 ارواح و عقول و نفس و کلام
 غنچه و سحر و زبا و سحر
 آب و گل و بهر دانه عالم

از هر سینه صدر او
 او نیمه نفس نرسنی
 عدش در ظلم در کوفه
 ز از روز به نهر راسر که
 از انبوه سیلان ددم
 صریش عرفان و معرفه
 کوه به بجا بجهش لوز
 تا بر کف از چرخ سلاق
 از ابر رخسار کمر سارق
 در آبشینه و حق کان
 بر شاخ شناسی و حش
 تا صبح بختی است مولا
 ان سینه سرفراز کور است
 اعداش در بد زند و اتر
 تا قصد سرانیش بهمه کوه

از طهر به بام حلقه در
 که دودش کوه پیش پنه
 بهوش بر نهر راکوفه
 کس صدرت نهر نرسش
 از اهرین و اسنان هم
 کاخش عوصات و محشر که
 سیاهت نمانش سایه دور
 کنج کرم و کلبه اوراق
 در سیم خورشید افراش
 حلقش بطایفه نصیب
 بر داد با دلا ابالی
 یک چشم پور کس اعداش
 از بهر ملوک بر اعدا
 همسایه چاه و قفس کوفه تر
 ش دروان کرم کیمیه



گرفت ز خاک هر چه خفت
 هر دانه هر خوشه گلزار
 و آنچه از شجره بهشت
 هر چه از نه و هر چه از لعل
 گمان کس به چرخ جاده خفته
 کف هم بکای دانه
 زین پس همه نور تاب خشم
 ابا در این سپهر هست
 در خدمت اوست بلکه در
 هر غلعه کزوش و لای خشت
 و از راه کله طای اوست
 ای عالم ازین غفلت مان
 وی آدم ازین غفلت دوری

ش در دانش عبادت
 کیوان بر کوه قضا و قدر
 هم صانع سر سعادت
 از خاک نه بهار بر ماه
 که زاده مهر به باغ خفته
 ز زاید و بیم مهر یا نه
 صلت نه و شتاب خشم
 نه صلت و شتاب طاعت
 نه نور و شتاب رست
 خورشید نبع با و لای خشت
 ماه ازین غفلت قضا و قدر
 ز اقبال چه یا قضا و قدر
 الحق پداری چه پشیماری

خط شتاب شتاب

از رقصه شتاب بن خیره در ذیل جهان دین دراز

واللهم



زان خورشید که آب افروز
 در بند بیان پاسبان
 ز پیش برادر پور
 تا شرح دین بصدارت
 که چه عجب کوش دکان
 هر صبح روز آب میش
 لام بخو خبر فرومان
 که کنس و کشش غلام
 که جمع کن باز میش
 زان آب دکل در صورت
 در هر چه جو خورشیدم بارش
 زان بکده سوز و کعبه سار
 که در چشم خورشید
 نفس الحیرت نام صند
 در حضرتان و است در است
 زان خورشید که آب افروز
 در بند بیان پاسبان
 ز پیش برادر پور
 تا شرح دین بصدارت
 که چه عجب کوش دکان
 هر صبح روز آب میش
 لام بخو خبر فرومان
 که کنس و کشش غلام
 که جمع کن باز میش
 زان آب دکل در صورت
 در هر چه جو خورشیدم بارش
 زان بکده سوز و کعبه سار
 که در چشم خورشید
 نفس الحیرت نام صند
 در حضرتان و است در است

صفحات ۱۹۲



ان دست و اخشن	زاد صلاح خانه دین
زاد خانه و دو خام را	جبرید صلاح شود از حش
مخ افرا شاپ بند	صالحه است او را

صفت قلم عیال

کلی
از کمال
خداوند

ان روح منم که از دل را	مخج و است صد روزه
است از قمر در کوش	است از کوش
زبان کوفت عالم دین	زاد همه یار از دین
هم جان بخور زار ز خام	کر همه مار در دین
خود و انش به کوش	نه طرفه است است خوش
مهرش شری و انش فر	چشیش باس و بندش
روز زده قطب ال دین	مهرش نه و یف است
عجی معده است و یکی اندام	قا رمضان خورد است مادام
روزه نمده او زرد و روست	نیم روی سرش بند کوش
پار مضوع و طرز است	کر روزه نمده بد و صلاح است
صفرا دارد همه رک و پله	مهر اسبیه به کوش

دین



ای سحر بگره زده دور
 کلاه پیش بکند سر
 زانده لبستان بخ
 بنالده بگاه زادن آری

فترج کل اوردو

ار در شکم زنی
 بخت نوا می خیزد
 در بخت تو چنان به
 لذت نوزد پسر دانا
 بر خنده دل شمشیر
 ناز به بیانی عالم
 که هر روز است زود
 مشاطه شده است اش
 که در شده دایه گمش
 هر که هر کاشین شال است

رکاره به نوشته ک
 شعله یار شد سکن
 کان در هوا سپو خورید
 در موج رن سپو خورید
 در روضه خضر خوب ری
 ار علی خیزد مسلم
 در حجاب زینت
 گلگون چهره نور دارش
 بر همه بشنیده زانش
 بر همه شنیده زانش

اندر هم نرسد این
 در هفت نیت دل پرست
 بفرموده جلال
 دین پادشاه لایق را
 پنج شرف چهار که هر
 خالک است چو خاکی خاک
 تو داده بودی خاک داده
 لایقش پادشاه است
 بارب معش چو مصیبت
 آینه در پیشه را خود
 بعشرت بخت در با
 تاج دینم زبان
 تاج شمس بحر کمر
 غارت چه کنی شمس در با
 با کعبه چه کردی امر که پیش

از نقطه شهاب روان
 نفس داشت بهلم حق
 نو که هر کان لایق
 تقسیم فرمود ابرو دین
 ارادت کلاه کعبه ز کمر
 حرم در نه با عیال
 خاک دهنه زردیگر
 آری نیت تو محبت
 حرم به نیت در پیش
 کس نیت طرب این معال
 ای کاسه در صفت عفت
 جو تو در دکان دین
 ای کعبه عفت شمس پرور
 ز کعبه نیت ابرو دین
 صیت کعبه چو کعبه شمس

در کعبه



که ز دود و دود دیده است	که ز دود و دود دیده است
تا غلت که راوش ری	تا غلت که راوش ری
در صدر نور زینت و پاس	در صدر نور زینت و پاس
دست ز در پادشاه	دست ز در پادشاه
که تو بوی ز کفایت کند	که تو بوی ز کفایت کند
که بخت ز تو صدر جاهاست	که بخت ز تو صدر جاهاست
کردم و خرد خراج خشم	کردم و خرد خراج خشم
قبضه ره روم در نورد	قبضه ره روم در نورد
بیا به رومی جهانی بوی	بیا به رومی جهانی بوی

فصل در بیان صفات و سندهای نیکو

در طبع کعبه و نبیه	در طبع کعبه و نبیه
کز جنبش راه را که درین	کز جنبش راه را که درین
شعرای پیشم باز موقت	شعرای پیشم باز موقت
در طبع جمله انکاس	در طبع جمله انکاس
این چهره در آینه در آینه	این چهره در آینه در آینه



سادات عربی که کاش
 آن نمر که بخشش نمود
 ز نظر تو هیچ دره
 ز نمری در صدر ایستاد
 کز شام بری بکشد
 خب تو ز پر چرخ
 خدو خد که ز غریب
 ز دین دارت پاک راجع
 فرض خود را کشته مهر
 عدل تو سینه بگذرد
 بعدل تو انجان زنده
 اعراب مال دزد قبیح
 گویند قبل از زوال
 در بادیه سلطان ارکانش
 در خطرب زنی اچخوان

کینه پشش امانش
 امروز تو به لم عهد
 در طبع کینه محبت نغمی
 بران زول تو جان است
 صحرا بج بکنی معک
 کینه بگذر سیر دریل
 در داد مبارزات قریح
 سیاف کینه معذ فاجع
 ترس زوار دلا بدو
 کاعراب مال مار دانه
 کز مال نبشته در مدسم
 آید بخلاف داری صبح
 کاهل ضرب اضرم و اهل
 بحر زهره ربو بخشت
 روضه شکفته زلفهانی

محرر



منع کنی زینت	منع سازی زینت کوثر
طوبی سازی زرقوم دروی	کافور کنی سحر دروی
یکیش همه دانه کوه	میدرخانت سازی دانه
در مردانه سمن ستاها	سازي پل زینت رودها
پرسازی از منی معینه	از بهر که از بحره خنده
پس چارده طاق بر فلوی	از قوس و فرج چای بی
بر سنی ناره سکنه	آینه کنی بطاق پرده
مشهور چارده طاق	چشم چارده مدق دراق
از قوس و فرج چای چو	کوبیده جلال مجنر جوش
زین پرده طاق	بگو به بدر در نقاش
بر کوه صفا و مردش لاری	بر عشارای اگر کاری
از قوس غیره بکنی نایج	بر کافور صمدی نایج
بخ بیدان مکه کاری	حسن پیرمان بکنه لاری
از هندستان در کافور	آری زین که مشهور
آله تو ز کوه تا پینه	پس کن رودی کنی نهرینه



نه سنانا بنا نهون	فرمان چشمت دن
مکند در و کرد و مهندس	از بهر دل تو نوح و هرس
بنا بوی سپاه شیطان	کردت عمارت بیهان
صف مکان شوند بنا	از بهر عمارت تو عدا
ایک سازند کوه و کرد	از نا را اثر و آب کور
باره رستاره بر کد زنده	از قه قاف سنگش رنده
صد بار ز باره سکند	صد باره بر آرد نهیست
آرد در و قصور بخت	حوران بهر بطور بخت
مقصود کلان قصور پستی	هر چه از ضرب و سر پستی
نعمت همه مشنگ	همه خانه نذر یک پستی
دندان اش از قاف سازند	قصر و بنام تو طرازند
سازند ز کوه آب قصر	در یکم به سپاس عصری
خشت زده خشت بسم کف	خوارشید و می دره دوزخ
بر چرخ بنف و بان بکانه	طیائی ارم در این
گاه از ره گشت فی بندش	از چشمه خور کل آوندش

همه آن که دکل غلام له
فصری و چه فصر کج سنج
بناد و سه بر در بیان بی
شده و پیشه دارد
کردن نهم زینش خوانند
پاکان و در ادعای پاد
ایست چو پند این ناست
در سجده آدم از سر و پا
پس ز انوی یافت بر کتبی
همه گفت که از تو پند
پذیرفته شود به نیم عشت
اواز و رود و نسل آدم
کامیست ز کفر شد مجتهد
اسراف محمد از اسلام
نست بجهی و نه کو

نور کف هفت
و چه شد نذرش و شطرنج
استه سران کلاه در پای
خوانده کاش محمد آید
بل کور بشتنیش دانند
فخر ابله اش نام سارند
کادم ز نو یافت بهشت
بیاید اش خیر کاف
سازد سر و قفس را جای
نخاست که بر کزین
آنند هر ز دست دشت
در چاکت رهبر عالم
در عهد جمال و چه محمد
نارند و بیان همه بنام
نخاست نام کتو کج خط کو



هم در مصر او

از سوره بجز و تعالیه	ابو حنی این کلمات
زان هر چه در معجزات او	درین کلمات نوید است
در دعوت مصطفی بر تپ	بر مان آمد تکلم قرپ
بر معجزه رت است کرده	امر در تکلم ابجر هست
بانج رسل در کپ	آمد بوقت سوی غار
هر سو که خاتم و محمد است	طوبی همه سال هم است
همی زه دست بید تپ	یراب شده در طاس
کوی همه عشق را یک است	یراب عطا در کمال است
همگام محمد دهنه کراه	بشکاف بنای مصطفی ماه
قد نور اسنان کدرا	از پیش آفتی شکاف
کیوان شرفا پاک قدر	رضوان کفایت صده
در وصف تو ز آنچه مدح است	کهار غنا مدوح مایه است
زانوی شای تو خورشید	جای است در جوارم روی
اندیشه در پیج شای کمره	زین پیش شای نه وانه
ناگفته دعا فرود که ارم	در خاتم کن پیش ارم



در معنی شمع و شمعین و شمعین

خاطر کنم آتشین جلیقه	از دست به القطره
فوری و سوله‌ها را	از ظل ضیا، و چه عمر حاشا
در نور بهی سحرستی	هم شمع شمع عمرستی
آن یکدسته قیاسی سخن	آن کو بر عشق و کاش قیاسی
خوان کرم و خنده بر	خاص حرم و خنده سر
باشند مکنی فکر عمر	صحنی روان پیش لعل
جز آنکه نشسته گوشتش	خبر است نخسته نای حلقتش
آن دلی کوان بر آن کوی	بر آب و خفته نوح
آن دلی که جوشش اسرار	دانه دل و آب سال
بیت دیش رو و دین	از نفس و خوف و کینه
اسلام گرفته روشنائی	در سینه عمر است
مردم خواص و روزگار	سلطان شمع که را است
شیخ قدم و جنبه قلندر	سفای سخن و نصیحت
نکین ده درد بویزه است	تقین ده علم بوسه است



موصول بناسران کونام	فرمان ده در این دهم
از خوف و بجا در جهان	از بیم و خوار اندر و نشاء
هم خند و هم سرکش بارد	کوتاه بکمال هست دارد
چپش برده فوافل غیب	پایع در رسیده ز بجای چپ
در بنده اش از جلا بر سر	بحر بر صفت ز به جلا بر
در که کمش است چشم پدا	از جوهر سینه مصفاست
کز آتش دل که آتش فدا	بکده است بید و موج بر
سجده ز عالم فکده	در صدمه مسیح بر ده
اشکنه هزار سفره از ده	پیش قولا و بت معور
کجه است و هم نیم در ده	مرد و است و خا سر و راوش
شیخ اکرم و مرید کجه	اعماله کجه کجه
ان شش الف که قد اوج	بر حرف و هم زانش افرو
در حلقه و چه بره عمر نام	پس عام کجه عمر کانه
در کوشش کف یک کجه	کای عام کجه عمر کانه
همیشه ابر بر آمده موصول	در بحر غبار صدر موصول

بر خاک بدنه نشسته	بر سنگ مردم کمر نشسته
در روزی مرده محمد	همچو روزی زنده محمد
بر دامی نه بجایه میار	دیده مکان قیام پدار
از خواب در آمده بکاش	می شنیده بکاش
او که بدو پیش میسند	کسی بخ کوفه در برش میسند
وزنش خرقه تازه گفته	از خضرش آب خضر خورده
خیر البشیرت حی و قیطان	دانشه در جرم رحمان
از دوشه مصطفی بهره رس	پس رفته چو شتر رویان
در حال معبد درس به	زادرس مرده شنوده
حزین ز حال فیت	زادرس گرفته قیامت
صدر الوزرا ابوالمناب	آورده صفحه نزد صاحب
احرار همه بهای عیدش	بر سر که ملک بنو عربش
زل جنس خضر صفای	رستی ده جان عال او
وزنه خوانی صحیح کاش	خانه امت زنده هوش
یارب بقاء او را نش	مشتاق تبار او را نش



دایم در چو دایم هست
 اندیشه کند در فانیست
 گویند تراست عجبیست
 زنده نفسی و مردیست
 اراد دلاست بیک گوش
 صوغ صفت شش و شش
 روحی سببی است یک مجرا
 ز یک طرف است یک چشم

در معانی تصوف کتب

می طرب از ناس کند
 دایم کعبه خسته
 کان پیران کاهان شسته
 خرقه سوز و نفس فشان
 هر چند بغض صوغ است
 این می صوفیانه مکر است
 کرده ای بگوید با من
 ضحاک مفلح وارد یکن
 خورشید پنج پیش بند
 چشمه سما و عدل رود
 چه نفس کراسه راه رفت
 چه زبان به جود و حق توان
 در حلقه حق گفتورد
 بر سکه غور و جهره گردد
 از سکه جان می اندیش
 بر آیه گنبد زرد و سفید
 در جمله زرد و سفید
 زنج آیت ز طهر است
 زین نطق طهر طهر است
 که صورت جبهه گفتد
 که صورت جبهه گفتد

کدو را کا پنجم چه عده است	خاقان را پنجم چه عده است
تو خال عرس لیس خال	الاشط کس زلف خال
ای کشته پو این پیش جان	پس در خشی شده پو خون
خامی کنی در شوی خشن دار	تا زخم نخله خشن دار
یک زخم بخور تمام محروش	پس جابه زخم نخله پیش
افکنده چای مرغ آری	پس دق هر مرغ ناری
یک مرغ بود نشینه بر کن	پس لاف هر مرغ میرن
تا مرغ هواست حشمت است	درع خود تو سنج مرغ است
زین درع هر جفتی است	یک مرغ هر درع داه

فصل در معانی صوفیه

صوفی طلسم رون در است	رست زخم پنهان است
جامی زخمی گرفته در است	کس رست صفت گرم است
این رست زخمی است	پس رست صوفی است
رست در نهاد صوفی است	از حشمت ای ابجد است
فقرت نه نه نه نیکم	نه نه نه طلاق هر عالم

این عالم بکره نزلت
 در مصر را نسیم الون
 در کفان زان وقت
 بنی کوک کس جهان غدار
 صوغ و صفت کوهرش
 بل تیج پای ماله دربار
 اکنون نو نه سرشناسی
 کو تیج نمی غرور دانسته
 مجسم تیج فلور فری نشین
 نه پای کز نه نیش باش
 مجسم از تو بکماله نایه
 آدم نه کز ابتدا و راه
 دانه چه نه بدق و نه پیش
 نه نه نه نه در زندان
 نه وقت غرور کجا باشد

و نیز سراپه دل است
 تو بسته قحط سال کفان
 کایم جاده تو چاه نیست
 هر صیف تازه را کندار
 چه کفش و چه تیج در شرش
 سر مالش کفش را دهر باز
 کفش نه نه تیج فری
 در کفش فری در نه نه
 مجسم کفش صف نال فرین
 که که جو که میان کز پیش
 پس اول و آخرت چه به
 احمد نه کز ابتدا و راه
 نه بارش و نه پیشه باش
 بدق نه چش و نه شرش
 بدق نه نه نه نه نه



هم بدق پیش زخم خنده
 طوق شرف در پای بوسه
 صورت در بذات اورج
 کوماند حلق و جان ده
 تا هر که عاشق پیشه رز
 بر پیشه ی کرد سر گذشت
 و آنس در سر طلا بوش
 همه در نور چشم صفات
 همه بحر کبودت چون
 همه رخ کبود پیشه ارادت
 سر هرو از آن جهان
 در مجلس شمع جان بر خور
 کان علم کفون ملک خور
 و چه کج بخت بهر خور
 کس خلع قد صفات اورا

پیش سر خوش بیکاره
 نادت هزاران بوسه
 چند ان صفات خوش خور
 در عرض شادان نهاده
 بر پیشه بهر پیشه رز
 معراج سراج نام او ش
 بخشنده تاج زر عمر دوش
 لافنده در صوفیم روبات
 و آنکه ز نهان سنگ کفون
 کز رخ که در دوش پیدایش
 آن به در شمع بار دشت
 در کتب شمع بهر در آموز
 در شمع شمع عمر اموش
 در شمع شمع عا حقیقه
 بهر واسطه عقد ذرات

رولور جان در کمال
 شمع نورانی در کمال

عقل از پند و صفای کجاست
و صفی در ضمیر کجاست

در صبح و شب و هر روز

در فکر و ذهن خراسانی	عقل است به ضمیر داعی
بل حاق و محقق و محقق هم	برهان الحق و حید عالم
بل فاضل و فاضل و فاضل	حکم و حکم و حکم اول
بل اکرم و مکرم و مکرم	فدیت سکارم از دل قوم
بل و چه که سحر حقایق	سحر که نقش یک صفاق
آتش نفس و خیر حالت	نشان قلم و کلمه قات
زبان سحر صلال زار ثبات	از سحر و شمشیر کمان
زبان آبجا بخشش آتش	رشته مه دی بهار دیش
خورشید ده و ده برج آتش	استاد دده و ده علم کلاش
زائنه دل باب دیده	برده همه رنگها و دیده
آینه باب منزه دایه	آن معجزه بین و می نایه
هند آتشش نامه آتش در	چین است بخش خانه آتش در
کنج ملک است نامه او	مار خط است خانه او

ما نازل



مهر بند و چرخ خانه او	سقا پل هند خانه او
انگای درسته سحر باشد	سقا پل رازبان باشد
طوبه لغات قطره اش	جنت صفیات سطر اش
عیدم ز جمال و ثبات او	افکار بزرگ حالت او
او که سخن که فروشد	دائم و چو این سخن بپوشد
دانه در این صحنه آرد	کسبش چو مرغانه آرد
دوبه مر براندیشه	در دامن سخن بریده و بسته

در پنج قصیده غزل

در دور زین بیدارم	کس را بجهان پیش نهم
ز بهر این همه در سخن پر	اسرار سخوری در پر
یکدزد بدم زبانی عقل	خورشید شدم بایه عقل
خورشید سخن نهم جهاندار	بهی شعر کان همه فردار
از مر به مرغت فروز	سر بایه خودم نشسته دوز
پایم همه که همه نمایند	هیچند همه چو نفوس این
سه پای خور اگر چه نور باشد	در خفت خور نه هیچ باشد



دست بخت که در ظرف جود می آید

جولا به نکلیم زبوی به
 بر لبه شو بهر کناری
 زان چنه کنسند ریسام
 ش کوه خود بکعب من
 چافم تار و چو مسمی
 باقم پیر و دق پیش
 زان خانه به باقم زبانی
 وزنه ساخران اطلاق
 ز دانش فک و آب خط
 شاید به معجزات لافم
 چا در سینه دایم شامور
 مجسم نشستم بخنده کاری
 دستار چه ملک حلالدم
 کرگرم سخن تنه مر آم
 دشت مر حال ارجب
 اطراف کلب چو چینه زادی
 آینه بکارگاه جانم
 ما سوره کن است و ریسال ش
 از بهر دوا خضر و موسی
 دستار بر و ردای شش
 بطرازش از نظر این
 در احمه چت و دلق چالاک
 باقم همه شب شاره خ
 کزانش داب جانم
 بر فرق سه خواهران لاله
 در کار که برز کوی
 رک بند مسیح پاک سازم
 ماشا لبیکم تانم

چشم منکوت کور	چشم کرم قرم منکوت
کز کرم قرم خصال خور	لا نه چو منکوت منکوت خور
از یک سر غار بر شکاف	کلان جابه و عینت
سپس در شادان	کرم در چشمی زاهدان
راز روی نماند یک تو	مهر کرم قرم غیبت
رو در پس به زان	کرم ابرو چشم و لب
که پشیش شو من او	انکس در چنان چشم و ابرو
خاقان به معن خرم	امر و منم طراز اشراف
در صفت کشته کشته	صفت با و بکوش خور
قلم با ناخت من	جود و جوان بر حسن

در بیت پنهانی در کمال

استد خشم کلاش و رن	وز سوسه در کرم
از فوس و قرح کلمه	در صفت نطق بر نشانه
چشم کوی بخش ندر دارم	چشم هم بخش رکهارم
صده بینه پیش کار دارم	از نیش طبع پیش کارم



بر عارض حور چو شایه	از رخسار زنده ام برآید
نخسته همه شانه های طویلا	چو بزم همه از درخت میوه
زان نخسته سر بر چال سزا	زان چوب است عقد سزا
تا سازم ربع و خشت میشت	کوهر کس با کجا عدیشت
تا مسکو کوبایش بنشستم	کو فوج و سازش بنشستم
شردان همه در عهد زان	نخسته مهر در این کمانش
بر خاق و سخن آلاش	ختم است بر غم چو نه نش

دیفیت در پیش

طیاح نسب نور برادر	بستم زینت عذار جان
زان بر سر صدر کس نام	نخستینه گفت جانم
چشم مطیع گفت در سر	چشم سحر جلا بوم بر دل
آه بهزار آب شوم	بر که در بطیخ کاه بوم
یکباره می کشیده منی	نه کفچه می نشسته منی
دستی بعد از روغن	شویند مهان بطیخ من
مغصه بزم از پناه منس	در دیک دماغ از آتش من



خوبش به آن که گشت و روی	کز مطلع مهر بدو رسد بوی
هی در مطلع چشم برآید	در مغر کفک سینه آید
مریم صفایان روح زیند	روزه بای می گشت زیند
از بجز و بیج من بکجا	آید صحنه و صحن جدا
شرم پد ناقدان فاقه	سبکی مرعرت با نه
آن سبک رات روح بر	افرا کش و تو ابر آور
چرب زلفت مرست سقا	این کاسه سه کون فنا
در یوزه کن صبره مردان	این دهر قدیم کاسه گوان
از دست مرچ چپ سخته	خو که بخت سخته سخته
تا خاطر مرچ سنا و خولش	سبک گذر دنیا هاش
شده سخنم شلایه آینه	بوی باغ صدفان صایه
در مجلس خاسکان کد سو	ایات مرثی اصابع اکو
بست از پد خوان ز کانه	خاقانی را پز معانی
زین خوان و ابا لطیف	صاحب مرصع مرز پانه

در بخت هم خوش طبع بود



در روی عجم طلب کوهر
 عظم نه سزاگر صراط
 موخ خشم نه کوه آوا
 نه رانش ملک نشینم
 هر آدوبه کدام جان خود
 هست آدوبه ای می بود
 زان آدوبه ای صحت اند
 هر که و مغر می کنم نو
 گاهش مغر می خوش
 لعظم و شفا می شکست
 روح اللهم محققان را
 روح دوم بوقت شکست
 از شربت لعظم قوی دان
 کوه و محبت ضد لاله
 اد شرف و ذات او شرف

هر از بیک

بغراط سخن بهشت کوه
 دار در شناس کوه قاف
 عظم نفسم نه آسبی آسا
 شردان ملک چهارمین
 شمش بزین طبع آورد
 از بند ضربه و چین خاطر
 هستم نفس مغر آینه
 کعبه حکم خود و جوهر
 جایش پان جوهر
 طعنه روان طعنه
 حی و دم نه طعنه
 بکنین ده صد غنای کبر
 شریان جات اهل روان
 دار و کوه ای محله خط داد
 او کانه و ذات او خف

الانوار



کز بشارت زبانش
 در ده عطر بخشش
 لعل کن و شمع مرآت
 مستی بهلا ز نماند
 همه غایقون کریم و کن
 و انکار پوشش ز بدین
 زلف شرف زبانش
 همچون عین چهره دلالت
 صد حجت بد بر چشمت
 زین صحت و فم در نماند
 و ز زبدهم بیان نهی ز
 قاتل حین دانش و دین

در شرح بیت نیکو

اکنون کله خب عالم
 در بحر بلا فاده ام پست
 پس مرغ بوی در سواد
 که سوخته همچو سیم در آب
 با ناخته چشم و در کارم
 آن ناخته چیت در دوران
 شباهت زم و شاد پر برید
 در خلق بمانده صفر و اعلا
 بشو چه چکریست عالم
 جبران چو صدف نه پادشاه
 بشکفته سینه ام صدف
 که گشته بدست غم چو سپاه
 با آینه روی آتشبارم
 و آن آینه چیت سرشروان
 شباهت ز سر و در کار وید
 یعنی آه از نسیب حق و

همه کار و خوس بشد
 از بهر چه زنا ز خسته
 آن کار و خوس بن پهل
 بیش از بهر چه بخت خوش
 زو تا برادر راه بس
 بهر ت زشت تر رسک
 همه بید علامت بدل
 بکشته و نه بسته کار
 روشن کم و بیش یکبار
 بر دست نه سوز و زور
 در ظالم بخت توغم
 توغم و نه مهر شسته
 گزیده محو دگر نیاید
 ضایع کندش خیال چنی
 یا کند به پلور فرشته

کوه شط و بال کوهان
 کوهی بظلم چشم بسته
 که چرخ زنده و جد خیل
 یکس زنده با خوش سر
 کس برادر دست من
 بک در کس محس بحکم
 کلاه زشت کن فرور
 معذورم اگر بنالم آری
 باز به چه نفع و زیار
 کرده خردن نه خسته
 یکدل خردن ندید بعظم
 فرسوده و کوه در شسته
 تاریخ شناس رشت به
 بر فال کشته و نه نشینی
 از دار کتب بهر فرشته
 لای

سحر
 سحر



که نیم بدست زو ببرند
 در وی همه مرد و صبر چرخه
 با نده بدست دهر من
 از او بیان و فانی
 یوسف چه کشته زانو خوش
 اقله ام از نینب ان
 از کار سپید ام خراج
 طوطی معاذ انیم
 قهیر ملا بهر رسیده
 از هند طرب برون طده
 قوتم نه شکر شربت
 مع مرده بلف هر از نخب
 از خدمت ابر صحر حبه
 تا سوره عی فب بخوانده
 بهر مریم کاه هفت قوا

که پاره چهار سو بدرند
 پس تا شن سرش بخیه
 ان تقویم کهن منم
 دیدن چه جهودم در شنیدم
 مرغ زین انوار کشته ام
 سکه بقوه به قوت
 کان و شبدر در دماغ
 شر دان قصب است اینم
 مشار و زبان و پر بر
 در شمع امل کنول طده
 آب از دهن سنگ
 بهر طوطی کو برک و درت
 کشت ده نطق و نطق بسته
 بر آت نطق نفع رانده
 بر خوانده فلن اکتم ایوم



دربسته ز بیم سر زبان نه	کبش ده دراز در مسر
بریده زبان چشع بخر	چشم شمع شده زبان تو خند
آن به زبان چشع مانده	مردی کند و سخن زبانه
کشت آمده بر دلم شامی	کلخن جابله بدن فروخی
زنده ان صرحت مکن من	هر نوی موکل ش من
نوم زروند کان عالم	در کندارند با در اسم
وای ارفتمی نهم بولا	آه از جگر بگویم ایت
بدگوی زنده کرده بد آن	در بسته بود بفرشته

در نیشکری به خوشی و نیشکری به نیشکری

از بر خلاصم سبک	بر مایه ده عی نهار
اوضام بر زبان بماند	مهر خوش از زبان تو ماند
آذر آسنی خنجر کجور	نابوت کوی مسیح کجور
خو تا بولاه او را شد	جز مرقد موسوی نشاید
او هست عی بنام جان	مهر مشبه او بطبع و جان
احرار عیال مریدانش	مهر کشته بجان عیال خوش



که که هر روز در دلم در آید
 پند و چشیده ام بیاصل
 عالم بفرود شد آنچه دارد
 جان صرف کند در ازدم
 به پدر رس بود بهر سان
 مرغ دل مرا گرفت ره
 آن مرغ بر من بوقت تن
 که دل کرم من بقیه
 از هر بهر سالی بیاصل
 تریاق حبه دهر دارد
 که خود همه شیر مرغ خورم
 که بر جگر می خداند جان
 از دانه و آب لب لکون
 نوزد و زبیر با کاه سلطان
در سبب

کارم ز صوفیج بدرستی
 آن پرنده در محو میست
 و در رابعه در صیانت افرو
 که بانوی خاتون صفت
 مریم سکنی گاه بهشت
 که در غیش بجز و زده
 فطوری و موبد زلفش
 که نه بر کاشت مهرستی
 و آن رابعه در شش ریش
 بر رابعه نبات کردن
 مسنوره هفت عصمت
 ز بهر امر کات و حزن
 همی مریم چهار راه روز
 اسلامی و اینوس نهوش
بنا بر نامه شمس قناری

موله بده خاک خور اعطاش
 بر راه میا سطر نشسته
 پس که کزین بغیر و الهام
 بگر بجه ازغب ب نظور
 که با نو بوده چون زلف
 دل برده چو بنده در پاد
 از روم ضلالت آورده
 ز انجمن و صلب در رسته
 از بسکه شده صلب سخن
 تسبیح سبج گشته و درش
 شب زان دل زنده روزه
 که در آن بجز آن دل یون
 صانع دم و صورت اجنه داد
 تا عشق برای وقف معلوم
 که در پد مرهم دل من

فیلا قوس الکسیر باش
 بیرون از زربان گشته
 بر کیش کیش دیم سلام
 او بجه در کتاب سطر
 برده شده به بیخلف
 بر ورده سپرده بدست
 شش ^{دول} پس بدش بر ورده
 تا مصحف و لا اله الا الله
 در خط شده از صلب روزن
 تمیز خلیج به کوشش
 صبح از سر دیم نفس کده
 سبج گشته عقده برین
 موم دل و موم عقده است
 موم بر ای نهد بر موم
 دل موم پند و لفظ روغن



حالات مرزندش	حالات مرزندش
پندش همه بند شیارم	پندش همه بند شیارم
ورد و لش از پلا نم	ورد و لش از پلا نم
کجه پدرب دشمن	کجه پدرب دشمن
باطفه جافین حقه	باطفه جافین حقه
آه در دعوات او نهی	آه در دعوات او نهی
شروان قرین از این	شروان قرین از این
افاده بلای اویم اپای	افاده بلای اویم اپای
اکتی همه نمیش قدیم است	اکتی همه نمیش قدیم است

در سایش هم کلاه به عمر بن عثمان بن عامر

بکر بجه ام ز دیو خد لان	بکر بجه ام ز دیو خد لان
هم صدرم و هم لام و هم	هم صدرم و هم لام و هم
بر اند و هند سی تهاش	بر اند و هند سی تهاش
از علمش داده دهر حه	از علمش داده دهر حه
زین علم بن لهر شرفیده	زین علم بن لهر شرفیده



خویش گشت آب با بالا
خورد و گشتن دست و پایش
خویش گشت شعله زین چید
آید به پناه فرقه حوز
و خانه نکست خاطر من
بهم بر روزم رسیدی
تا دست بران رسد دردم
تا بر رسم ملا و دوست
بهم چو یک قبضه خورد
پس زان در جات برج کوا
اول ز یک نشستم آورد
انگاه زنی و گفته شد
سکین پررم ز جور لایم
او سید غنی نمود در حال
دور ده بکوه قاف دیش

خویش گشت و پیکار خارا
از بحر سوی ملک گشت آب
بر خاک همی بکشد زین
از خاک زرد و آب کوهر
عم ساخت و صد بلند درین
بهم فرقه خوردن شدی
خویش ز چرخ غمت بر آرم
اعداد نهادیم الوقت
عم زنی در جات رفتم کو
زان برج پوت اشرا نشان
پیش گشت ملا چه برل کو
ز انجمله سراجی شش
اشکند ملا چه زان لایم
در زیر پریم گرفت جسم زان
پر صده ملا به شبانش

بیا بیا



ان که و غم مصطفی کرد	بزم بیتیم داری آن محو
در کوشش الم بیک خفته	پس عظم از و حدیث را نه
کعبه عرب به خر خویش	ان که پرین و پیش
اکت و اذالموده برین	این حال دست کس ز قون
لب بسته ددم فردرگه	مر بون خفته کلو کره
پستان رضام در نهاد	غم داری ز کنیم داو
پر صفت ملا بریز دامن	خجسته برش دایه من
از هشت بهشت بهشت بیکل	اندر بر من کنده اول
کعبه بر حایل من	زان عالم چیده بهشت آهن
از آتش دآب چند سالم	حافظ بده از پله عالم
لوح خردم بدست داو	چشم دید مولای کشت
بجست خفا نیم بسته	از اجبه عقل در کشته
پس بورد بر ز سر کره	عشتم به روز بر کره
خجسته خفیه کنیم	خجسته کعبه مشاء صدایم
آورده بر حرف و این	خجسته کعبه مرا بطف انفس



پس بعد مرا براستما

اول در بنده برکشوده

دادہ بکفہم کتاب اصلاح

فرموده مصطلحات دیگر

مرث به حال و در اح

از ده لغوی صمدیه لغوی

لجميع به علم حاشه است

مرحومہ کے کھانکٹ وہ

مکتبہ مولانا جہانگیر خان

زبیر چہ ہے حرف مرک

س پر عملہ ختم نموده

ن چارو چوب رابايد

درود. مثال را ببینیم

علم اسمی و علم

م و ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک

سقط
مراد

مولانا محمد رفیع الرحمن
برادرزادہ کرم الدین
الہ آباد و بیرون
صراط علی حق

در صدر کتب خانۀ

خلق الله ربه عوده

اموخته سقط و زنه وارواح
(1922)

در حل رموز عین اسرار

ادب این دریا و من مبردا

پس گفتند که شدت است و محرو

اں سے رویم و عسل و سحر

سرور احمد ربان کث

ان چار دہ صدیوں

و ج ا ب و ح ر د ه و ذ

در چهار علم

بسم الله الرحمن الرحيم

آن روز که در آن روز که

عم آسى و بيم معزم من

23

92

15

۱۰۰



در کتب و اشغال دفع	پس بپوشم ز نهان دفع
در قصه پیر و در کارم	چنبه درشت بسوه دارم
هم رکت دروفا و دهم آب	در حصرم می زان تاب
جو درام بخوشه سبزه داس	پوشیده جهان برت لایک
از برف بفته سر بر آید	با غم همه سبز با بر آورد
نور و افسی نشت لام	بر لوح سپه می سیه م
با این خواندی برودیدی	نور و افسی چو بگریزی
حسان عجم نهانم	عجمه در ده سخن تمام
سالم در پیش دفع و کوف	عجمه پای دلم کینج در کوف
از شادی آن بفرود شدم	چون دیده گز ابل نطق شدم
زان عالم بوده بار بار	زین کلبه کلبه تبار
صد رحمت الهی شکفت	یک عطیه به او در وی
چون از نشت اپنا	انسانش گنج است جو را
بر حق جو ادره نشسته	انکس چنان عروس سینه
حش و ضلال و آب جفا	ان مین بری پیش بر جفا



خو کمر جنب زان بر خه
لاکپس بانه دو بهر خه
غم چنه زوت در ک کشیده
پنج رک جانی هم بریده

در سبب نام شریف علم محمدی

این قدر رضا و عظم را
از دست به اجل است
انابه به طبع را و ام
هم بهت سینه لام است
ز فضل محمد مطهر
ان عرق محمد مطهر
آن مردم و به مصطفی را
آن دارش صدق شمر
قدرش ز کون گذشته
بگوی مصطفی کنشینه
دین را اثر فیت شرع و غیر
بل سینه شرع و دهم و لا غیر
دچار چه دو دمان خوش است
علاسه خاندان خوش است
از انسی و جانی اختیار است
بر مشرق مغرب افتاد است
آن فاشه صف مهری است
آن فاکه باغ بهتری است
آن فاشه صف مهری است
بوده در شمع علم حید
وین سینه و یک کله آن در
دشت ابدی است بر زبان
هر خانه و دشت شد دانش
جاء و شرفش ز بهر علم است
کاسته در ای شهر علم است

لله الشاکر



شهری در خجست احمد دهر
 پیش کرش ز روی نسیم
 کمره حبشش م تم طی
 زان مخفرال دف بجلال
 تابیه ان جی حش ن
 جندت ز اشلابه پیش
 تخته نش زهری نگر که
 کرب زهری خوش جان
 کاشم شمال غبر الله
 کرسوی سر جان ک
 زیور شو از پدی
 بر کون مرکب نش
 کرون شه و با هم
 خزنه محمد عرب
 مری شیعی صعب

او میوه باغ انجمنش
 پیشش بوی نسیم
 نور محمدش صاحب ری ^{روان} ^{لوب}
 بخت طاف چو حمزه دل
 رشت ز درخنده صحران
 برگزیدای چاردهش ^{درخت درویش آورد}
 در باد هری سوم ایتر کو
 عشق شنید در صحران
 از روح نسیم طوق او به
 از خاک هری خندان
 برای رکاب او هری سو
 دستارچه زدا سویش
 دستارچه بند گردنش
 حان محمد و رادع کونست
 شبنم به غلغله شانش

لو ب نرا احمد
لو ب نرا احمد

عبد م ز جمال حالت دوست	فطرم ز صفت دلگوش
از بسکه درو صفت زلفم	امسال ز روز بهار ماندم
زیرا چه چو زو صفت راغم	پر آب خضر شد دماغم
بچسب دل بر خاندان او دانا	طبعم به ثنای او فرو دانا
دانت و مدت فراقش	شبه افندم را شستنیاقش
که ز بزم امیر این دل پرش	حزرم ز چهار نامه بهوش
همبر دارم ز قدر عاشقش	با خانه کتب چارباش
مار کجاست خانه او	کنج عیال است نامه او
طوبی نفحات عطرش	با چار کتب چارباش
فرصت بیع او پرچم	کز مهر و مدح عاشقش
غم چرخ ز دست و لک کشیدش	بچرخ رک بان مهر پرده او

در سبب صفت چرخ

دلت آن به در غم آن دانا	کافور نام بوی جان دانا
دانش بر کانت و دلت جان	صدر بحسب وجهه ثنائی
در هر کلمات او مفصل	هست نقیضه معرفت اول

عقد از به وصف از کشت
از غلش داده و بر محمد
در طب و نجوم حکمت
بقراط و بزرگوار و قضا
بر قطب زحل مهر عیش
رخ سنج و چوب سبوی
ش کو دکان چهار بخش
در نوع علوم جنس او نه
بر تخته خاطرش برائی
برد فر کاشش بر باب
س ز پل ناهانی محرو
هر ماه و سه شو بقرب
تا سهاش ثاب غصه است
کر فطنت او بچرخ بود
از مصری ملک زاده پیش

صفش بر خیمه کشت
یک شش بهر شش
در شوه نظم و اثر و لغاب
صاحب خلیف و صاحب است
در شرم پال و در شعلش
نفس تیره چو کشت مسکوی
در دست بفا چهار بخش
در علم الهی از جنبه به
از صفر کند هند و دیال
از جبه کم است علم اعلا
از فرصتش و ص کافور
مسهر غر او شرف و کبر
از صرع و تب ثاب فطانت
رنگ بهق از سحر نوید
در نقش و شهاب شمس

خداش در میل و در
با چندین سحر و سحر
در باغ بهشت و مرغ کوبا
زان دست بارخود در در
دندان مملو اسنان
خورش پادشاه زان بهر
میر فایده بنوی و او نمید
نفسم بد کانش و پخته
که موسر زان و مجروح
ادبی دلم بچوب شاد
میر خورد و چو بزرگوار
آن کافر سلطنت دین
میر چو بش خورده و قسطن
خورشید چو نیر در بار



در معجم بهر اسمی که در این کتاب است

همچو تحت حجاب خاک ز
موسیقی است موسر و فال
خو که دیش برنگ و ادا
زان دیده بارخود در در
کز صحن طیش از غواش
از بام در آید از غواش
عم بوده در سراسر و عم
همچو مار بچوب نرم کعبه
از چوب کعبه مار نمود
زان نفس چو مار موسر
چو بال چو هم پسته واری
ناچار چو بربندش
شاید هزار ذوب ازیم
برابر یکدیگر باشد

در عرصه ناضال کنس
نجم الهی مستد و معظم
احمد علی آن لام کل
شیخ فوق در لو عالم
ان محبت صرف نور ضی
کر کس بل محمد سی
نور سر و شوق ازل ش
زان نام لقب خاص اوست
بر لوح غموی موقوفه محبوس
به نقیض فرخه داور
تا شیخ کلام مغرور ش
یک رشته از آن کلام دریا ش
ش کو دل و نیت مطلق
عیش و ملک نشه چاکر او
به قدش بآسمان بر

فدیت کمال عون اوس
بل عاق و محض محقق هم
بل فضل و فضل و فضل
بل اکرم و مکرم و مکرم
سلطان ائمه پور فاضل
احمد علی ابراهیم احمد سی
نجم الهی احمد بیکر ش
ایک رشته حیرت
احمد بنشته اند و انجم
از و اوسم کمال هر
غور شید بر آن کلام بر کلام
زان رشته قبا شریف ش
ش به بار از حضرت حق
نفس ملک منبر او
سازد محمود صبح منبر

هر که به بنبری بر آید
 چو به لوت پنهان شود
 او ناپید البت شد
 محبت جسم در روح او تا دم
 می رسد و او می مظهر
 آید بر می زوئی هر
 خورشید بنفشه آید
 بهار دل مظهر است
 کارم بهایش نفع پذیر
 رحمت طلب را در سوره
 در احکام زبیر است
 هر جا در آمد آن دلخواه
 رویش بشود فریضه
 شمع بر مظهر است نورش
 از بهر زوال به لاش
 در پس بسات در آید
 زنی غمگین می آید در لای
 سید بنفک خورشید
 در دوح روند سوی احام
 نصیحت بخوان و قلب بزرگ
 نه می بر سر فرآید حسنه
 صلوات سلام بر آید
 بنما کشم غریب است
 بحران دل تقیم می شد
 آید که شمع نفع پذیر
 زوشت موشم صباح و ام
 شهاب صبح و صبحا روز
 در اثر آب زنگار
 زان پیش بشود حضورش
 وز دیده دهر شده اش

تصدیق شود
 و قلب می

هفت اندیش بن صند
 دل ز اندیش بشناید
 شاید بشکند بخت
 معراج بشنود محار
 شب پاینده روشن
 شب هودج ساکن راه
 شب پیش زنده شان آه
 شب طاهر آفتاب زای
 غواص سیاه زنگ آسا
 آن کو هر که چو بر آید
 زان کو هر که بدو را خطا
 انش کند از فواید
 غم دید کس که شوق دارد
 بر مع بطریق روح برب
 هر کان شکری قصیده حمله

هفت اشراق سما غن
 خود طل زین بشناید
 کا نوار بشنود بخت
 از طور بشنود شعاع زده
 شب دارد نور نیر آه
 شب غایب منور ماه
 شب پیش زنده شان آه
 شب غواص صدق کشت
 صاحب کبر ز هفت در
 نیم صدف کبر غایب
 بر مجلس شیخ پاشمی
 در باره مع قصاید بکر
 حرس شاکر عطف رود
 یک شعره شعری بکشت
 همه بیه دما کشت دانه



دانه چو این سخن نبوده	کر چه بنی کس فرو نه
کس نیست چو مرغ زمانه فرو	دانه در این ضاعت آرد
ش دی بقیای کسش	جانم بقیای اوست
کان نطق بند مرغ فروست	عذرات کرم نغمه بویست

در تیره لام عاده که این بوالکوب به هم بر می آید

از مرکب عا د ابوالکوا	بکدام اشم از وقت مصدا
موا شده موی می شافم	در نامش از نغمه پلاقم
شد شب و روز از روی	باریک میانیم ازین روی
ای خاک ابد کی عقلت	ای دیده دهر کو کلفت
الان عقلت ابدی آه	ای ابدی از خرق گاه
بر بتر مرکب نواں بود	کشتاده مشقه نواں بود
بودی بزبانش قصه نصیر	تا آخر دم ز روز اول
تا چشمه عذب خاطر میشت	چون خضر بهشت میشت
اشعار مرصع است انجیران	کماند طغیان خاک شروان
اسکندر در کرم بقا بود	کر چه چو خضر همه صفا بود

لایق



کشت و جهان علم یکسر
 اسکندر و پسر ز شهر دورا
 اکنون غم قریش چو بیاب
 آن چشم مباد و دلش پس
 آن جسم متعش و حشر
 بر تافت غمان چو جانش نیت
 از خاک سوی جانش نه
 میف برده دار ملک پیر
 آن یوسف بود چه سر بر پیش
 زین میف ناز و کشت دنیا
 میف شمع و قلب میف آلود
 عاصد شدی هنر هنر پیش
 شر درده شرع متبر پیش
 سیرغ کشا شد فارا
 دوده اسدی نهاده نام

در سر و سه سال چو کند
 سدی شده جهای
 سد ساخته من چشم حباب
 پا او کرد و بنا کس در
 مصدم تر لرزد آن سحر
 از سوی ابروی خجالت
 بر رفت و شکاش نه
 پس صید شد چه زمین
 وین چاه ز بهر سرور پیش
 این زال ضرر جسم زین
 یغی قوی چو شمش بود
 چو رخسار زاری و آواز و آواز
 چو رخسار بزرگه نیست
 بود شر ز ترا و بود اشک
 چه روی بقات خف را
 کلب کلب از نهادم



از دوده شاد و در آتش
از کلب شامت از شامت
بگرفت جهان بهانه آبر
فاصله شکر فصول پرده
هر کس و فصول پرده
بو انجیر نه بو عید هم نه
بل بو شر و بو شقی عقی

در غنای شکر و شکر

من هم بر خیزم از روی
تو بختی و شوخ آسمان نه
شسته بخان و خنجر آینه
با هفت سر و چهار پاینه
حق از سخنان مرغ فزاید
پس بر خیزم سخن فزاید
همه بحر بگویم از خورشید
صد حوض و حوض در دهنشان
آن دیو سران دست راکن
همه دیو و همه کعبه سرون
په فخر و بوق و شکر راکن
الا و حزان و دهر و نشسته
کوته چشم و دراز گشسته
الا الموت نیستان به
هم صدمه آن حرفشان به
بشنو سخن و می شود فوت
نقش الموت چیست هوت
همه نقش الف بصف دهری
حله طلبان و سبیلان نه

دانه ز پله مهره ن
 کوزه سیر و غلیظ غناد
 چسب سوزن سرشته زادن
 یا چون سر دین کشنده سوزن
 یارب چه ابر بند واکم
 و ان شوکت برتشان
 مگر بر سر عالم ز پله شو
 و بشن همه هم در کام ریاض
 بر کشته چوب سر خاد
 یکسر همه سر غلار عالم
 یکسر همه ریزه چمن خلغم
 یکسر همه میوه در دبا غم
 از پهلوی سر حال دیر
 امروز غم ازین من
 در کشته سر شده زبان

هم دال شو عجب هم ن
 همه را بر زبان ایا
 سرخ و باند بن مغلط
 بن کشته غلب و سر بند
 این قوم را بچرند و اغم
 نقره شده نقره شان
 دندانه تاج مشرب اله
 دندانه سیر در زبان
 دهنی سحر اغ دهن داده
 پس داده با لبش نامم
 پس غارت کعبه خانم
 پس کشته با دکن غم
 پس پهلوی می جو تپ در
 دین قوم جو تک غم
 پس کعبه زبان کعبه در

نخبر از دهان
 سر زده



بلا شود و پوشد چش	بسم ابرو در حمایت مهر
پس بر وی چشم نه کرد	از مهر ملک بنده کرد
ان پسند کثاب دید	هر که سر غنچه بر کشید
اگر فضلا رفن مسرود	نحو را نظرای می نمودند
از لوی زرب غنچه اکنه	کوه و جل کند نشاند
تا ماه متعق مسرور	دانه ز ماه چرخ خنجر
دو بهمت فصحی می پای	آن زنده سر است رلا پای
دو بهیم بابه ز چاه زین آورد	آن اصل را قلاب دارد
کامی است چرخ بخت	کامی است غنچه آفتاب
وز دیگر نه شکر توان خنجر	ارین نه بویا توان گو

در بحر ابجد کجور

هم سرخ نشا و هم سیه ی	پی تک کنه را در هم گوی
سرخ و زردت مرغی خنجر	ان سرخ نه که مغز سرخ
بسم جش و بهیم خنجر و خنجر	ان محمد ابو اعلای سفل
غوری غولک و اهر غوری	غریچه و غریبه بکوری

الله



بمسک آن یک غمزدی از او
 یک زنی و چه بکنان حرف
 آن جاحظ رفت ز بهر سو
 بطریق زمانه باب بطور
 غمیش چه محمدان دان
 مانند چه شد خدایت
 او یک بار روان تار یک
 او جز به نفی حق ننویسد
 او سرگشته معطل از دل
 از غم شده تابش زرد
 لابد و بپوشش شمع از غم
 دارد و لب از چم خندان
 به نیش زانش آرز
 مانند بخت و سیم
 در نقش چهره با بنویسد

بمشیره شمع بختی افتاد
 برورد بشیر یک سحر
 آن جاحظ چه اباده
 صدره به از چه بود معنی
 در غم می محمد جویان
 لابد و بپوشش شمع
 باشد بنایت هویدا
 و بهر لذب و بهر روح
 هم مشرک بهتر از معطل
 شمع و دهن در غم
 خوک به شمع سرکار
 هم ناز چم کفش
 هم بر سر از جان و بهر
 چه و بهر وقت کرم
 هم بر سرانش جان بکشد

بطریق زمانه باب
 در بیان از کتب بطور
 و کتب از کتب و کتب
 و کتب از کتب و کتب

یا یک از کتب

چشم زده دی سستو کج
 مستی را در ابرو جو
 گوید حسن پاسبری جو
 گوید محمد ای بسود
 او با زن زینان و هم
 از محمد شگاف و فرج و نیا
 و ز و ضه مصطفی در بیست
 هشتاد که ابرین شورو
 در خندق نو جو دکانش
 ز و خندق قی طبع خوش
 آنکه احمد را حکیم دان
 گوید رسول جو فاجر
 مستی شمع این لعین بد
 شروان و پوکب جو شمشیر
 پت عهدش بد بهایام

قلم کاوی در کوزه
 و این را بنویس

در کوزه سبزه کاه
 و این را بنویس
 و این را بنویس

کج در دکه کوه کرد
 چشم باشت نم سباج کج
 کینال بزرگ صتری جو
 موی است حکیم و کبی کر
 آنکه در انکاح و هم
 مجبور درین نیت ایش
 پیرام درین نیت ایش
 در خندق نو و صده
 صد کوزه مغرور دانش
 با نقره چو شعله اراش
 خاقانی را پس چو خلفه
 در پور علی حکیم جو
 مانا و غانه اهل خردین
 کوش پوکت زراشوش
 مجسمه در قیامت بزم
 کینه بکشد زینان غدر

ابرین



جهتیش زلف رقم به اهل هوس رالم به

باز آید بفرست و نفس بخت من محمدی

در نقطه سخن زانم کاهرام و کعبه شام
 بدارم شرح نمانم دل شکم و شکسته نمان
 از قد و ده چهر به نازم چهر به چهره و قبله دارم
 آن خسته و کوبنا تیکه و چه قبله اهل هوس کوش
 آن صیقل صادق بنهار و چه آن حاذق صفا
 آن کعبه برسم عاشق پاک و چه کعبه سپهر و عوی خاک
 و چه در زده اش از روز و چه در جیب منع شب و روز
 که بر او احسوس کند پیکر صدر و محمد م حرم به
 اندر حرم در سکان شرم بل که شیرینان شرم
 در دل غم از دنا نازم کافیه و دل خوش دارم
 مرغ م از پند ان و نیت مرصع کان نوم کوش
 در کف و شبها زلم آخر ز کبوتری نه ام کم
 الغزاة صارمی و شبی وقت محمد القریشی

بحکمت جنتی و بند ی فی مع محمد انجمنی

درین مجلس محمدی

صدر الدین صد و درت

ان قابل منته جی منش

منزکات دستر اگر

دیس از محمد است برجا

بهر ر محمد عجم رات

ان کنج پری منش و گد

کنج قرش به به رایش

زرقب زان کنج و دمنو

زان کسب و زلف و شمش

نقابان هر یک و شمش

در چه قش سنگ ساز

سده ی است عظیم به رایش

زان خضر خوزی مقام اود

فایده که در این مجلس
درین مجلس محمدی

برتر زنده و عقلت

ان قالب سر حدش منش

بنموده مقدر و منته

پنج هر از قطب برجا

از جنس محمد عربش

این مهر است در پاش

کو در قم مصر اردایش

دست به در سلم قلم کو

کلکونه روی ملت و شمش

همچون ماه پرست و شمش

همچون دریا خنده دار

یا جوج ضلال را طلانش

اسکنه شرع نام اودش

۱۴

۱۴



در موضع بدست خواب	و امر در کشیده هم برآید
که که نشود بختش صدر	شد دشت به خواب مقدر
که فزون خفته شد کوه	یک سو بختش ز غوطه

در بیان حال و حال

نارون و عجله محو	در نوبت سحر صبح
محو که باز آمدت املا	و هجرت به حال صبر
بل که بن کشتن لایحه	فان به از عشق و دلت
احرار در حرم به او	پاکان همه بر کشیده او
و بجان کمر بخت خدای	چشم به نام در سپاهیان
وز غیب غریب تر محض	عین است خواب و تلاش
چشم بود از کمال و در پیکر	اگر در بکوه ملک در
چشم به در قباب به نام	چشم به در بر نیر به نام
این عهد به در به نام	در حلقه شرق و غرب به نام
در نزل اجتماع به نام	به کف محقق در به نام
به در و در کمر از به نام	و کوه به و کوه به نام

در بیان



بافس ظلوم کنه جنبه	در ظلمت روز شسته
در شش بنه عاده	قصارش در انقباض
که قصاری کنه صورت	کاش درخش آب و آتش
جز صورت آن رخ نوره	کس دیده است قباب ابر
پله کوفش تابش	گشت مغیره تابش
شسته همه زنگنه و دیر	ز دینه دل بآب دیده
این معجزه بین و مینا	آینه باب مینا
جویم مقام او ترک	در دم بقال دوست
اخی نظر معانیتم کرد	گر شیخ عمر حکایت کرد
از دست شیخ داد کام	تج کرم و سیر اکرام

در سجده نام تاج بن شهاب

زانی تج و سر بر فلزم	پس بیت تج درم طرازم
شرم همه در شامش نشسته	در تج کنوز است گوهر
تج بیکم و عطف اخلاق	نور اخی حافظ حکایت
تاجی بر بر استش صوفی	شامه درم چرخ آ



خادم ز پند سپهر پرش
 زین تیج بخت سرش اسلام
 در سپهر به عهد کرد پس
 سده ای است کمال ممکن را
 او هست مملای بلاد دین
 فردا در بلاد و ملوک نیم
 میگزیم در و دران
 این کوهر را در فشانم
 دامن و چو شگفت کاش
 یعنی بعد از این مبعه بن
 کرم اگر نظیر دید
 در دلت شانش بر زبانم

در مع رشید ابوبکر

یا است مملای این کنین در
 طبعش همه کلمات پاک
 از شعله بود عید و بخیر
 صدیق سخن رشید ابوبکر

شاره او در
 بر این مملای

چه عید عید است
 که با بر شانه ای بر
 در صورت او

طاهر بصفت چو کوهر خوش
 عا بنب چو اختر خوش
 شایسته بهر بیت فخر
 در هر جهان شود مغر
 کاند حق بهدی مولی
 بیت الشرفست پادشاهی

فصل

ذکر فضل چو شمع این قدر
 باز آیم در مدایح صدر
 در ملک خضر بخواهر آدم
 پس واسطه رهنم هر آدم
 آن واسطه است صدر اسلام
 و آن صدر که ام حبشام
 دی افش صبح دادم و او
 کای صاحب نطق سحر پور
 در روح جمال دین و دی
 بعد از همه دم زدن صبی
 کفتم سرتی است پیم یطیان
 کان صدر محمد است و کر
 نه کو کعبه محمد است
 نه روح پس از طبیعت آید
 نه از سه مشقه زلفان
 صبح از پیش کشیده نجر
 پس از نه کتب ربه حقون
 کل بعد کیا نمود پسر
 کل بعد کیا نمود پسر

لله



ظلمت بود لکن آسمان	سکونت تخت و ایلخان
آن قوفه معرکویک ز	بر چپ کوه نهند رینه
چار ارکان چار ترک او	شبه کلیمیت چرخ کوهی
خورشید براد چو قوفه ز	وین چند مندر در بریدو
نه بعد سپاه انجم آید	خورشید و او کشتی
پیش از همه تیغ او	این عذر دلیل بود اگر
خورشید کمال و سایه حق	سلطان نخواست و صدر مطلق
آن سایه کشته اندیش	سلطان نخواست جمال و پرست
مهر چه در افروز من	چرخ است غلام صدر و من
شد و طه از صفات کوش	از بس که کنم سماج و کوش
از نشر شانش نشر جان	میسازم و در مضیق شود
طعم قیصر ای شکر	سمم بطوایب ای کوه
در کش دلم صفات او	از بس و خفته شای او
دارنده کوه شوار زین	شبه کش دلم جوهر کین
از کش قیصر می ستاند	این در که زبان سنی



از نای شفق هوایش	حلقه کنم بنجاک پایش
در کشش کتم من غلام	نه بند و یک من غلام
تا بر من ازین غلامی لایم	یا قرخ یا قرخ نه نام
دانه بدان بدایت	تو حق مد جسم از پادشاه
از مجلس آفتاب بگردن	در دیده جوهر شب فروز
آورد من ایام جوهر	بسیار نازان طشت
با کونه فروکشش از من	در کلاه سخن برش ستم
همه دست بریده شایسته	صبح از پهنه غرق غم شایسته
همه داغ بر شتاب کردا	ماه از پهنه کبود زخم حلاوت
باز آمد آفتاب پیشم	ز نهار کنان بلفظ خویشم
کای خفا نه سخن هستی	کان جوهر باز جادوست
کز خفت لاله صدر دوی	رشن سوی شام زهر دیم
مسحور پهنه کوهر زهر کلک	را ندیم بچهره صبح در
آن عقد چو بسته شمعیم	بر کون آفتاب بنستم
بر کون از انش نه ایرو	دیدم ز درشت و سبکدار

سید الشهدا
 ایام شهادت
 از دست دشمنان
 از دین و دین

در کتب



این عقد چو بار جانانه
بر پیشانی ای سارق
دست درکش دهنه معجز
این عقد است شمش
کم بوده او پیش لودرات
پیش به زخم خنجر کش
کز خاطر مکاری کند عث
در زوبت مرگ کشیده
سوخته بمصلی اگر هست
عقمت همه صاحب عقل
نور را فرو برش
این صوت بکاید
از صورت محراب او

صدرش زخم قبول ران
 تبدیل کند بای سابق
 ساری شده سابق لعل خور
 از دور کبر و ز من فطش
 محبت بهای چشم توان
 این شعله عیلاق و نام رس
 این تخته کوه سه ایست
 در دای سخن برسد دشته
 کس را خشم غلبه از چشم
 محبت هر حب جانی غلبه
 رب الهی پندش به
 آیین آبر کند بهر
 عدلش چه عیب ارباب

سید علی بن محمد در این کتاب

حکم و قیاس علیہ صلوات

۷۲۱۲

۱۰۹۱۱۰

۱۱۲

۱۵











